

۱۷۶ء

ملفوظات اشرف

جہانگیر علی

مکتوبات اشرف حاکم راجپوت



بسم الله الرحمن الرحيم

محمد الله الذي كتب آيات الوجود على صفائح الاسرار والآفاق من نصيبات القصور والظلال  
والنفس والآفاق كما قال الله تعالى يا أيها الآفاق والسموات والارض والجن والانس  
من ارسل كتاب التوحيد الصوف في الاطلاق والقبول يا أيها البصير يا أيها الحكيم  
الاعتراف وتوكلنا من سليمان واد بسم الله الحق والهدى والهدى والهدى  
يعين بالانفاق والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى  
الحسن اوراق على اوراق على الاطلاق والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى  
شبه الله على الحق والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى  
الهدى والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى  
والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى والهدى

و پشواى اصفياى اكر كه مرادى ضليكان اودى سكوت طلب و عده  
 و با و كيان شكوك قلوب پير منقبت نه نشيد اشرف كه كنى با باده  
 نه چرخ و دايى نه جانگر جهان پرولايت نه محيط اند جهان را تا سر و پای  
 در نقطه دور رسند كه انداز نفس نه چرخ و دايى نه مال مكره نه  
 و پيره او مست كه ميكرد و بدم نه آسان ساي نه در و دريای تو قيد  
 نه اى در افشان آواز عغان بود دريای نه كل كذا رقصه و است كه چون  
 غور نشيد و موارود و كلباى در افشان آفتاب جدت او بر رخ  
 طاهر مزينه فرساي قدوة الاولياى الكبر رنده الرقار الكثر غرت  
 قدوة الكبر اسيد اشرف نعم الله الملكين و سر الكرمين بغير لقاء و در غير  
 حيات ملاه شده و آن در و دريای معرفت و كو هر غورن است بهر اعز  
 روزگار و نادار معاصير نهاده و سبب راتب حبيب است

و منور مباحث كوفين دانسته فان كه از دريای اسرار بر آید از غم  
 نفيض كبر رهنی جهان بر افروزت نهاده غور نشيد به ساي آن  
 مكاتبات لایه و در است و معبر راجات نصايت عده اللغات  
 الاشرار و به الصواب الشكر في جامع اللغات آتبي و را به اناس

در این کتاب  
 از کتب معتبره  
 است  
 در این کتاب  
 از کتب معتبره  
 است

الفی حضرت شیخ نظام الدین در سلسله مطهریه در ترتیب السلام آورده بودند  
 و این موارد است غنیه اشرفیه و الهیات و سیرت شکره که در نهایت احوال  
 و غایت آمال از حضرت قدوة الیکبر سر بر زده کسی در رشته در کتب  
 ترتیب شده بود چون اتفاق علیه و ایان مکتوبه فی بعض النبی و بعض التناهی  
 که مخصوص با حضرت قدوة الیکبر نیز برین شده که بعضی ملاحظه گوهری بر  
 سابقه جوهری که در درج مکتوبات اول و مخزن قیامت که اول درج که بود  
 و ملاحظه مکتوبات شریفه و ملاحظه مطهریه جمع کرده و در طبقه نظم نهاده و یکم اختصار  
 باوید و احباب ادب سراپا سودای بر آه الهی و دست یار عارفان  
 در کلام تفسیری که در اندام و یا الهی و آله العظام حضرت مکتوبات مکتوبات اول  
 جانب شیخ و قاضی عبدالکاک در باب اسلام و هر چه ابراهیم است در احوال  
 و نظام مکتوبات اول انبیا صانع وحدت و از لایه و انبیا و او کفایت و وجود  
 بخت و در دو صیغه و در درازا و بیرون طبع و شش و صد و یک و صد و  
 مکتوبات دوم شیخ ابابکر شکره احوال صدق عالم از احوال و احوال و احوال  
 مطالب مکتوبات سوم بوی شیخ و شکره امور و تفسیر و تفسیر و تفسیر  
 و تفسیر از مکتوبات و در و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر و تفسیر

این کتاب در  
 کتابخانه  
 مجلس شورای  
 اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است



[illegible]

نام احمد خاکی که در حصار اقامت نامش یک کرده از نامهای بیگانه که در نزد  
او در احوال و برای بنیاد عقیده سالک از سلسله اعیان و شیخ محمد الکرک  
بعد از آنکه کتوبه را در میان شیخ اوم دو میزدی در جوابی که میفرمودی  
چون که لا اله الا الله محمد رسول الله بر کل رضی و دعا و ازین از  
زبان حضرت گفت که که نوعی آمدن که از این است کتوبه را هم شیخ علی بن  
مشیر تو رفت و در دست وجود و اسما و اکایه که درین مثل موافق آمده و چنان  
و در بعضی از بنیاد حضرت تدوین الکرک علی اصطلاح موهب سر زده کتوبه است  
بجای بیست و چهارین مشهور است و تا ویل فقط خدا یک حضرت صاحب من  
در رخ خدا بنیاد علی کرده اند و قطعه صاعده در رخ آن کتوبه است و کم یکا بنیاد  
صدر جهان که در در استغفار نسبت سادات انبیا و بنیاد حضرت امام  
موافق رضی الله عنه و سادات انبیا و بنیاد زوده اند کتوبه است و کم یکا بنیاد  
که الکرک تا بنیاد بنیاد استغفار است و درون طایفه کتوبه است  
و در بنیاد اسلام که ابراهیم که استغفار نسبت حضرت و او به فرموده و بنیاد  
آنکه کتوبه است و هم در جواب است سلطان ابراهیم مشهور است و اول  
بنیاد بنیاد که در ولایت اسلام و عزاب کردن انصار نام



و حق خلق از زمانه نام و مراد کنی **پیغمبر مجتبی** علیه السلام  
شیرازی که در این مسئله متفق و هو الشیخ المصنف مکتوب است  
بجانب شیخ الدین اودی و اسناد او از حضرت فخر العزیز ابن عربی  
منصوب است **پیغمبر مجتبی** فخر الدین و اسفند و بار او ال  
که نشسته و حکم را با او از زمانه علیه السلام و در باب فقه مکتوب است  
در جواب عید روشنگران **شیخ الفات** حضرت فخر العزیز که مسئله مورد  
یافتن نیز در او ال **لو** که در کار او را سلاطین بعد از نضاج دیده است  
بر استقام امور سلطنت و اهتمام بر حکومت و عدالت و شرافت و قدرت و ثبات  
و مدارت و کالت مکتوب است **پیغمبر** ابو یوسف شیخ حماد الدین فخر الدین  
یعنی از معارفش حضرت مخدوم عباسان نسبت ایشان و اخبار و حقایق  
که تحت علی بابی مکتوب است **پیغمبر** که در حدیث روایتی **شیخ** فخر الدین  
که در خبر حکایت فتح عمر حبشی که حج عابد و زاهد بود و میگردید  
آیات قرآنی بسیار است فقه مجاز و فقه فقه مکتوب است **پیغمبر**  
**شیخ** مبارک که از اهل علمای اثناعشریه **شیخ** حضرت شیخ  
شیخ الدین بابی نبی فخر الدین و در حدیث مبارک که در حدیث

بجانب محمد الدین محمد که در شهر سنجان است سیاحت نمود  
و چون به آنجا رسید که در زبان غیاث الدین بلین که در آنجا بود  
گفت که منشی سیم بجانب شیخ رکن الدین شاه باز که از طبرستان آمد  
و معاصر بود که بعضی کتب غنی دارند و در بی فصوص و در سنجان  
آمد و نزد قریب خان و از دامادان دولت پناه بود که در کاه صحرای گستر  
منشی سیم بجانب ملک محمد که از غلج اصحاب بود به مشایخ احوال  
روند که با غنای در پیشبرد کار و در روضه اشغال میبردند  
هم بجانب شیخ جهان که از خلفا آثار عتیقه در به مت و بنا و آثار  
کردن را قبول کرده اند که منشی سیم در برابر مسجد جامع و در برابر  
مادر عترت که از زمان ملک شاه است و در آنجا در آنجا  
خانه قبول کتب سیم بجانب مال الدین که در شهر سنجان  
و عتیق نموده که از وفات مقدوره و بر می آید و در آنجا  
را از شهر سنجان و در آنجا که منشی سیم در آنجا  
است و از کاه که در آنجا که منشی سیم در آنجا  
و در آنجا که در آنجا که منشی سیم در آنجا

[illegible]

چون در خوابت در مکان ابرام بستم بر در استخار و استخار کرد  
کشیدن بودی بخار بار استغاثه حضرت علی علیه السلام و نشان  
بسیار نامه ایشان بجزت قدوة الکریمی در استغاثه از علم و فریض  
کافره حضرت انور شهید باطن و پسر شیخ حسین کتوب جیل ششم در جواب  
نمونه که که بجای نموده حضرت علی علیه السلام نوشته بودند بخار استغاثه  
از علم و فریض کسری ای کافره حضرت انور شهید باطن و فریض کسری  
جیل ششم در جواب نامه نمون که که بجای نموده حضرت علی علیه السلام نوشته بودند  
بخار استغاثه از علم و فریض کسری ای کافره کشته شدن اکابر و کمال  
و بلوی کردن حضرت غزوه الکریمه با برافتن لشکر غن از آدم تا  
این دم بر میاود و یا کتوب جیل ششم بخار شیخ حسین و دیگران  
جایزه از پسر ایشان که کسری ای کافره ایشان را شهید ساخته و  
کتوب جیل ششم بخار حضرت کبر سرور پیر الی و علی علیه السلام  
و کسری و تقوی و علی و جند و نشان حضرت کبر و فریض کسری  
نموده عامه که فریض او را در احوال ایشان کتوب بیام بخار فریض  
ششم و در این کتوب کسری در این کتوب کسری و فریض کسری

حضرت شیخ زورک خان مکتوب بجاه و حکم بجای شیخ محمد علی بن شیخ زورک  
فرقه و اسم آن فرقه و اضافات و مفید شدن مکتوب بجاه و حکم  
مکتوب به احمدی بولانا مکتوب الدین جاببار با عظمت حضرت زنده العباد  
در حق کلمت و معایت انکاد و جزا و خدا و بر دوش شیخ و نوری از کرم  
بحکم الدین کبر و در جهان بقی رضی الله عنهما مردم جاکس مکتوب بجاه و حکم  
بجای شیخ بطام الدین بر نوری شیخ زورک و توفیق و معرفت او که برود و کوفه  
است و معنی او را که در کتب است و او را استخفا از دست گرفته  
بهر نزد اطراف مکتوب بجاه و حکم بجای شیخ عالم الدین بادی و شیخ زورک  
در استخفا و قبیله کور را است گرفته و اطراف شیخ مکتوب بجاه و حکم  
بجای شیخ حاتم الدین زهری شیخ زورک که معارف و طریق را است گرفته  
که کلام و موی که گفتن مکتوب بجاه و حکم شیخ سعد الدین کتوری شیخ زورک  
شیخ زورک و شیخ زورک بوی داد و شیخ زورک بای شیخ زورک  
المکتوب بجاه و حکم بجای شیخ حاتم الدین زورک  
و شیخ زورک که مکتوب بجاه و حکم بجای شیخ حاتم الدین زورک  
بجای شیخ زورک و شیخ زورک بوی داد و شیخ زورک بای شیخ زورک

[illegible]

[illegible]

مین ار باب مشرف و اصحابه یف غایت مشرف از راجع به مشرف  
 اندر راجع اسرار و نسخ بر سبیل و دایره که محمول در تواریخ نشان  
 کبودت نماز ان صافه من و اذ انقل الله به رشید الدین کرده الامان  
 با ستمار حضرت قدسه الکبر اسلاسل او با روزگار از زبان  
 غفار الراشدین به ام لا غیر ساقه نه مشتبه نه به جلاسان به  
 و اولاد امامین اخا به این الشرفین به حسین بن الرضین  
 و در مشغول و دایره اولاد اثنا عشر به سمر حله از ان خود و از  
 از نقیبه و بجا خود و نزد و از نقیضی محال رزبه کل بر امامت که  
 انبیا و رسول و اول الزم امامان النبیین مصطفی علی علیه السلام  
 و ذکر حکما و شرفین به علی آسامی غفار الراشدین و امامین و  
 تنقذ امامین و غفار و عبا شیدا بنو امیر از ان که بر سر کشته او بان  
 گماشته استکانه و سامانه و سر به سامانه که گشت خود به  
 و بالسلو به خواجه که انما بکیر سلفیه سعاد علی مکر به در به نفع از ان  
 فضل به نفع از انجا من است که به در العاقل به نکر که انما و سوره که در



مکتوبات از امام بزرگوار علیه السلام حضرت قدوس البکر که از پروردگاری است  
مکتوبات از امام بزرگوار علیه السلام حضرت محمد بنی اله اما هرگاه در سلسله  
و در دایره کار غیر شیعیه در مجرای مکتوبات سلوک که در بدایت  
کتاب صوفیه در سبیل طایفه طایفه غیبیه در کتب و تاریخ چاپخانه طبعی  
ماندند و در کتب و دانشنامه یافتند و در دایره دولتی که در آن  
مکتوبات علم صوفیه یافتند و در سران مکتوبات که در مکتوبات علم  
در مکتوبات و در مکتوبات با الهی که در مکتوبات علم و در مکتوبات  
در مکتوبات و در مکتوبات با الهی که در مکتوبات علم و در مکتوبات  
چنان از مکتوبات با الهی که در مکتوبات علم و در مکتوبات  
اول از مکتوبات با الهی که در مکتوبات علم و در مکتوبات  
در مکتوبات و در مکتوبات با الهی که در مکتوبات علم و در مکتوبات  
بر مکتوبات و در مکتوبات با الهی که در مکتوبات علم و در مکتوبات  
البسی که در مکتوبات با الهی که در مکتوبات علم و در مکتوبات  
بر مکتوبات و در مکتوبات با الهی که در مکتوبات علم و در مکتوبات  
که در مکتوبات با الهی که در مکتوبات علم و در مکتوبات

فی تاریخ کلمات اوست که در اول او نوشته شده است  
و در مشافهات او در پیش از هر قولی میگوید ای برادر من  
کسی را که خواهد که بدو دست سلوک ببرد باید که نخست در ارادت  
اراده ارادت نسبت بر کمال و در اعیه مساعدت کسب و در  
عامل الهی میکند قطعه کسی را که خواهد برادر سلوک شود و ارادت  
ارادت خدای تعالی نخست از ارادت جل برگیرد که در ارادت  
بیمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از آن شیخ فی خود  
کمالیستی از دست ارادت باطنی در مشافهات و در کار  
و بی نهایت برادر میان شیخ بدایت او در و حوط اول  
مسکانه و امانت التیمل را بطایفه از انجم مهالت که بدو دست او در  
نفسه مرون می آید و بدایت او در با و بر و می برادر در  
بعضی از علم و تحقیق و بیخا و کاملین معقد عقیده فاسد  
و بعد از حد و خواهی که در راه اهل بیوک که کسب در اهل  
بیرون ترا که در نزد ب بعضی از اصحاب دین با جلیل  
ایمان نباید که بر اصحاب خبر در باب غرض و بوسیله

که وجود و نیست محکم موجود و یار آن نیست که وجودی خود  
بصرای وجود و نیست و یار عدم از یک وجود بازگشت  
نشدت یارای در وجود عدم که عدم در وجود و نیست  
با وجودش عدم بگیرد از وجود عدم یار و یک وجود  
عدم را محقق وجود از نادان واجب الوجود نموده نقص عدم  
الوجود ملک شدن ایشان است که کفری وجود و غایت آن  
کرد و بود و نبود کفری عدم محض و وجود عدم را درستی  
فریفته وجود عدم را وجود وجود عدم از آنم از آنم  
بسیار از آن قادری که وجود و نیست از نیست و عدم و باز  
بسیار و آن عبارت از نیست که وجود و نیست از آنم  
و کفری غشفا و از غیر و پس عجز نموده باید که خود و وجود  
از وجود و از کفری ناقص بود و احتیاجش لازم و کافی  
باینکه نقص ناقص لا یکنون لا محنا جا و الخراج لا یکنون  
لا عاجز است و یکنون فظوا کفری کل از آنکس که کامل  
است و کامل و ناقص عبارت است از عدم و محنا

غیری که میگویند از ذات پس وجودی دارند بود و مستحاج  
اینست که وجود مطلق به هر چه در ذات در نفس وجود  
و محتاج به ذات بگوید که خود خود موجود است و مراد  
از این وجود وجود عام نیست یعنی امری عرضی است که در ذات  
بوده که تا به ذات نباشد و بگری چون تواند بود قطره در  
خود باشد هر که تا به ذات نباشد و بگری چون تواند بود قطره در  
چو هر که تا به ذات نباشد و بگری چون تواند بود قطره در  
برای این ملک را در اینجا از ذات که منزه از همه نسبت  
و نبود بود و منزه از همه کس و نمود و هیچ کاری به اعتبار  
و بر نه از مراتب کلی احسان نسبت به ملک ذات علو است  
چنانچه که حالات وجود به خواستش محل به جلالت بان  
معنی که هر چه غیر از ذات وجود حاصل شود و دیگر بر ذات  
مؤثر و اصل خود را که کجایی وجود و بر ذات ذاتی است  
و بالذات ذاتی به هر چه باشد هر کسی را از وجود و نمود  
راگون از هر چه که میگوید ذات پاکش را بود و لذت خویشی

هرگز از نور چنین میزداید و کما اب بر الفیض لا یجود پس  
 ماهی بنور موجود است گویند از علم قدرت و انچه در اصل بود  
 کائنات وجودیه از سم و سمیه از انکس است و رسمه  
 و انصاف بجا و قدرته کمال من و لکن و به از میگویند  
 علم الوجود و المطلق و ذات المعنی و با این هم اورا بخوا  
 منعده و کما منعیه است و انصاف ان احوال و صفا  
 بان ذات خسته صفات نه از هر کجا نیست و کبر و ان  
 الوجودات است من شأن ان استغیر الوجود بدون  
 فایده است بشرق نور الوجود بر و توسط الاسماء و الصفات  
 مقصود محروم و منعده کفایت است بقدر منظره و صفات  
 و من انصاف و سببی نه بها فطره جوهر شریف جبر جهان  
 نیاست و به از ابر و کما بسوزد و به از نای وجود  
 و از نور و شریف با ان صفا و ابس از من و به از نور  
 و ابر و ان کما به هر شدة عالمی است از اوصاف کما  
 فایده و ذات من و معروف است و ان لا یجود

[illegible]

که داد خبر تو آمد بروی او را بجهت تو انداخته بودی و آنست که  
چو خجسته گری و بعضی نوشت اعلیٰ العین و لک الحمد و کبر الله و احد  
بالوحدة الحققة و لا اله الا الله العزیز المظفر لا یظفر الا الله که چو خدا تعالی  
بظنون الله پس چه نسبت نامتناهی است از نسبت کاینکه اکثر عرض بشود  
و بعضی کردند بر علیه الطلوع و جود عدم لازم اندکست آنکه موجود  
عین وجود است که غیر از جود عدم نیست پس بی آن چه کنیم  
دانی که وصف اندر خود جز عدم نیست عدم دارد و بداند  
خوشش داریم برون از ذات پادشاه جود عدم نیست این  
نمی بینی که ضعف انسانی بکلمه خود و در هر فردی از افراد موجود  
و اصله بیانی کمبود خود در هر وجود از نادانان کاینات  
اصلا نمی دانند و بعضی نیست و نیز می گویند که و حده ضعف  
نفسی است که زوال او سبب زوال موصوف بر او نیست  
مگر آنکه خودش باین صورت منحل نماید و عین اشکان است که مع  
بغایب علی ما هو علی به مدد الله و جمیع من الوجود الحققة و لا اله  
الا الله و بدل و غیر و لا تعد و لا تکرر و لا یجوز العلم الحقی و البر العینی

فایده یافت هر کس که لوی روی بر سر خط لبش از عیار شد  
دل بزرگویند شد مردم بیاس حکمران بابر براند که بر  
جوان شد کاهی بدل طبعیت حدصال فروشد و ناله  
کاهی زنده که یکی فخر بر انداختن لبش چنان شد که نوع  
شد و کرد چهار عرق خود رفت بختی که گشت طبع  
حد دل نابر بر انداختن ده زبان شد و یوسف شد و از هر  
خبر سعادتی رویش بر عالم کرد بدین بوی با نوار  
بر انداخته و جهان شد و سبک بختی چند بر روی زمین  
از لهر هیچ عیبی نمی شود و بر گنبد خود را بر انداخت  
کنان شد عیبی شد و در عهدی داد و گواهی در یکدیگر  
نابودند و در سبک بر فخر بر انداختن زمان شد و پس  
چون نزدیکی انداخت بر سرش که در آن جانبان  
سبک حرف دار بر انداخت و در ای جهان شد و بی که در  
بود که سبک یا ناله در صورت بختی با مسخر نبود و آن  
دار بر انداخته و آن چنان شد و روی سبک که گشت چنان



شکر شوی من کافرنه انکس مرانکار برانده از بند جهان شد  
 مسخره و تافان نه انداخته خود شید که از مطلع افکار و مراد فاعله  
 جهان شد تا نپید و در دستری از کار برانده طاعت نماند  
 از دست بد و خنای خور از غیب بجهت قربت عیان کرد و در برده و چو  
 ز اسیر برانده تصور بران شد در منزل تنقی جبر و داد و خویش  
 و دست برانده بر دره لعین چو سیاه برانده بر غم کمران شد از انچه  
 در دل ناپدید بر چرخ از خویش بدید عیان جهان را به شمار برانده  
 تصور جهان شد عیان که در لوح برانده خود را از دور دست  
 انداخته در واسطه انگ سباز برانده می بیند عیان شد از منزل  
 نماند چو فروید و در دل رنج از دل و لوح بگوید از دایره  
 عقل چو پرکار برانده هر که هر کان شد نمثال بهم لب به چهر  
 کاشن شکر انداخته دیده اندام صورت هزار برانده معینی  
 کران شد خود شید صفت بر سر اندک برانده از خود و جسم  
 برسته بدو چو شید از مراد تا جسم جهان شد از عقل کل  
 ان شد چو خود سازان کان به دست نماند کاره جادان

بسیار به این فکر که بر سران شده است که شایسته است که در دل نشیند  
که در تمام حیلین چه کرده و بر این اندوختن شده و بر این  
که در سبزه به خاک موزد عتبه بر جانب سراج می درازد  
سرمه و درون شده بر عیال مندل و کار و جودت در نفس  
کافان احسان الدی اسرار سراج بر اند معراج جان شده است  
نوسر سراج راه بیت از کمر میل بگرفت در خاص به حکام بر  
غار بر اند کتب و جهان شریف  
اصدق الله فاشیخ ابی بکر رزقه الله تعالی صدقه و عاهد و دین  
و شایسته است که در دینش شرف نبوا و انبیاء علی برادر نشین  
راه سبک الی و زاد فاقه کعبه شریف صدق بود و نظر  
بیار بپایه میراثی سوز از به بر اندیم خیزد و این روای عاشق  
بناست جان بار و در پیش از دست او چه حیرت جز بر سر  
شد و در دین الهی بوسط صدق بر کرده و این حق در اوست  
و افعال بر کشنده که به نوال و افعال و بی مشایخ و اندوختن  
و در دینش فیض بر سر آمد و در بی انصاف صافی بر کشنده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از یونان که صفینان رست از یونانیان حدود هرگز در این سال که در کرم  
چون از سر بر سر بود و حدود را بر بنیام در سپاس سپردن  
کوئین و راه در خضر ساری اب جویان و ضوی جویان از عهد  
در کام جامع که القای با جوی خضرم و این جادوید کرد و تا ابد خواهم  
روان سرای هم بدین صورت کوی منی مرا بوده و خواهم  
بود ای که خدای اشراف از منیدان عظمی منشی را در  
نیکبخت و از لطف خدای داد و از و محاط بکتاب  
عشره کموند ملک لسته ساختند چنانکه در این افضل  
الاصحی با ظلم الدن می مذکور کرده و این است که در  
و صناعت و نبات سرور از نمودن و غنای که در این کتی  
هم دور که از دخته روی این برای بر او را خسته زان تا هم  
در من است ده و نهایی تعلت کدر دور دور  
نمودند هم شاه کوی بود که عهده و ضایل از دخته و سختی  
که عهده است و شمای از دخته چون از تحصیل کمال  
عظمی بر دخته و تحصیل و نبات و ضایل سر دخته و در

سید دلجو حق تعالی بفرمود که درگاه سلوک ای منتهی است از مدین و مکه  
و تمام جاده که از راه مذکور رای نیت را مقصد می باشد  
کافی خدای که در قبه منی انوار با و که از عنایت بیان اوست به این  
موازی خداوندی که در واقع دیده که ابو العباس علیه السلام مسکوک که  
میل سلوک راه خدا دارد و دست به امان یکی از تقای که در  
نقد و حکمت مشایخ به بیان عربی از رسانی نوزدهم و  
مقصود این بشارت بهای و معنی این بشارت  
خواری نامه حضرت ابوی صاحب الناج و الله و سر و ادب  
الله و سر و ادب مع العلوم النوری و المعنوی سلطان  
القوم الملتزمی و الله صطوی سید ایزد و سر و ادب  
در کار سلوک است و در مدتی مراتب احوال و امور  
و در سری مطالعه انوار و در سعه است و در سعه کارهای  
و بجا می آید تا به خود رسیده و در الزام و در  
ایمان با علی ترش و بجا می آید و در سعه کارهای  
است و در سعه کارهای و در سعه کارهای

[illegible]



علی ظهور نامن و ادب ای طهر الارض و هم خدم و ذکر که کلام است و ایستادگی

السبب لیسر مع الکتابه صلی علی و علی بن ابی طالب  
و بیست و شش کجوران مرجع الکتابه علی الله عز و جل یعنی مثل ان  
که او را نه بودن وی حاصل اند و نه الاضافه تدریج و تخصیص الان  
و الاخر و الله تعالی مثل العرب کشتوه جفا مصباح المصابیح  
و بیست و شش و ناخبر ای که مصلح است بر وجهه شکوه یعنی مثل روزی  
که بهایت قلب و روشنائی چون چراغ است از وقت و وقت  
در عجز و این مثل است و مثل را باید مثل مصلح معرفت مولی  
ایستادگی مثل با خدا دل هم است و مثل شکوه من مومن یعنی  
چنانکه من شکوه با کینه او است روشنائی که هر کس که گفت بدو  
او که روشنی شود و این خطاب کرد که من را بیدار می کند  
بیت الزجاجة کاخ کوکب درسی این وصف است که  
در صفا و باطن چنانست چون ستاره نایب و نوری  
من بحر مبارک و سبزه چون شکر کج  
و مندی بود در جلال را و علی با دنیا بسوزد و این درخت

[illegible]

[illegible]

قصه ای که در این زمان که در قلمستان و در صیاح و شبیه  
چهره ای که در این زمان که در قلمستان و در صیاح و شبیه  
مکتوب که در این زمان که در قلمستان و در صیاح و شبیه  
عنان بودی که در این زمان که در قلمستان و در صیاح و شبیه  
در شرف مظلوم ماند و در قلمستان و در صیاح و شبیه  
که ملک صیقل افروز و عدالت و در قلمستان و در صیاح و شبیه  
عدالت و عدالت و در قلمستان و در صیاح و شبیه  
سیر است و در قلمستان و در صیاح و شبیه  
بیک که در این زمان که در قلمستان و در صیاح و شبیه  
در راه صوفی صیقل افروز و عدالت و در قلمستان و در صیاح و شبیه  
کامرود و در قلمستان و در صیاح و شبیه  
چون مصطفی شود و در قلمستان و در صیاح و شبیه  
کامرود و در قلمستان و در صیاح و شبیه  
چهره ای که در این زمان که در قلمستان و در صیاح و شبیه  
و صیقل افروز و عدالت و در قلمستان و در صیاح و شبیه

[illegible]

روز بروز دینی و دین فرای میسند به کار و بخت  
مردود کرده نه روز دیگر آورد که شیخ ابو العباس المصطفی  
او القاضی گوشت کرد و خورده که فردا روز باز اینست  
گوشت پیدا خواهد شد و خبر روز باز او را خبر رسید که طایع الطریق  
فاقد را عادت کردند حضرت شیخ برای آنکه از او قطع الطریق  
درآمد حضرت شیخ کاوی اندر آمد شیخ و صاحب را فرمود  
که کار را بکنید و میرید و بر سر او را بگذارید و بعد از آن که میرید  
و یک فردا که گذرم آورد شیخ گوشت را آورده نان میرید  
بر پیش شیخ گفت کردند حضرت طعام کشید و خوراد شیخ چیزی از خود  
را آورد و مجلس شیخ بودند که ما و نوادگان که خودی نبودند  
مکرم به شیخ گفت شما کوریه فقها و حرام خوانند خوردن حرام  
نه خوردن گوشت فلان شده ناگاه شیخ پیش آمد گفت  
ایها طایع کاوی که خورده بودم و می خوردم و حرامان  
مکرم عذر عادت کردند شیخ گفت اگر سر و کار خود به شیخ  
گفت از شیخ سر و کار را طلبید و خبر کردند گفت میرید

بیاست که بعد از این سخن دیگر گویند اینها بیست و یک مرتبه میگویند  
در غوغا و شهادت کرده بودم و ایمان بخداست بر دینش جلال کنم  
طبیعت و کائنات فرمودند خوشی از خواهر افروز و شاد  
تا طرح دارد چون خلق و آن معانی معانی که در ترک  
امر شیخ بشنیدند هر چه از اوصیای عرفان نکرده بودند  
کردن امر از برای که برود صورت خود و بی و کس نیست و بی  
هم امر از برای عدالت امر است که شامل هر وجود است که نیست  
بسوی حق و توانی عدالت رعایا و کشور در دنیا و برادر برادر  
از میاد است بی هم است یعنی امر از برای و مناسب است که بیاید  
باید که تا بحقیق و اصحاب مناسب را در هر مرتبه بیاید  
باید که در دنیا و در مناسب خود و لقا نمیشد به طلب و معالمان  
و قیامان خود را بر این و او باید سجده و سر در برابر و اگر  
و غضب بر سر می و در تنه که غوغا و در خانه فردا ای نیست  
عنوان خود و شیخ نباید هیچ فردی که سر افعار خود و غیره نیست  
و یا این حمد و ستایش نباید داد و صلوات بر سر پیشین امر و

در وقت خلدن بهشت بر عیبت نفس باید دلگذاشت تا بچند  
ابر کشتن از کین و لذت نفسی رسید طبعی هر کس به طرز  
مقدور بود از نگاه کجاست که در این دود و دود خود را بپا  
داد و در آن عیب و عیبهای خود کشتن و او باید کرد و در کشتن  
تجربه از شرف لذت راه عدالت یافت از جهل از جهل از راهی  
اگر نفس را در محله کشتن عدالت که نفسی بر می آید  
کشتن در نهاده الهی می خواند به هر کس که است از مودت  
عینی و عقلی و کائناتش و عاری می شود از طاعت و عدالت  
میرود قال الله تعالی و ما من دینة الا فی الله و  
بناجهن ان بر عیبت طاعت مستقیم ای سرست که هر کس  
به نیر دور سرست که هر کس خفی از نیت خطی که در راه  
از شاه راه انوار علم یافت صحرای وجود از نیر خورشید  
مستقیم به چرخش نور او در هیچ راهی راه نیر از  
دل او عیان میرود در شاه راه مستقیم ای برادر کائنات  
حاجب نمی میرود که جبهه بارت از ابر لب و بر کعبه از لایه



[illegible]

در تمام دنیا نام و قبول کرد و نمی که بر نام را امور اندام نماید  
بنامید محقق معیت کرد به بری از سیران در کار نامه آورد به  
از ادیان که در جهان میر میکل اصل است و معروف در دست  
بالکست و داند قبول کرد و عیادت بر اندام این حکام در برین  
ان طریق کریم اگر در امر از امور خدمت کرد و استی بنامید پس  
و طریقت برده خود در وقت معصیت استی است و معصیت  
آنکه این همه ابرو کا باید در دنیا خدمت او و بالعین ان العین  
چون این چنین هر یکی که است از صدق اعیان و سستی و معنی  
از ارکان شریف و طریقت مستند است و در برین از اعیان  
و معروف مستخرج است هر کوی که است از کتاب و بی ستر  
بهر یک که هر کسی بخواهد یک کلمه از این سر رشته بگوید  
دست دلدل به بر در دست آورده اند و در کوی که در در دست  
از خود رسته و در کوی که در دست دلدل به بر در دست  
خود در کوی که در دست دلدل به بر در دست  
در دست دلدل به بر در دست دلدل به بر در دست

سینه بدر کلا مستور نه افق دور و جلالت اشعه و قاسم دور  
 مکرر از زبان بود و نظر کرد و بود و در حد شید دور اگر نایه افق  
 خبر کاش از ان هم چون بود و در عقل که در غیر است پرواز  
 صبا که خنجر را در خفته دل انجمن میار و کشت که دست از خاک  
 باز دارد و دست در لوت بدام سر کجای افق فادر خیزد و کمال  
 ان طر که کسین که شب از طاری باز در دست در لوت و در لوت  
 زده افق فادر خیزد و کمال ان طر که کسین که شب از طاری به لوت  
 و حکایت حکایت سر کجای فادر خیزد و کمال ان طر که کسین که شب از طاری به لوت  
 که هر هم در کار کجای فادر خیزد و کمال ان طر که کسین که شب از طاری به لوت  
 مراد و پیراه بد که دست در لوت بدام سر کجای افق فادر خیزد و کمال  
 نظام الدین اولیاء و کجای فادر خیزد و کمال ان طر که کسین که شب از طاری به لوت  
 در دور و دینار شری که دست در لوت بدام سر کجای افق فادر خیزد و کمال  
 از سر شری که کجای فادر خیزد و کمال ان طر که کسین که شب از طاری به لوت  
 که کار در دست میار و کجای فادر خیزد و کمال ان طر که کسین که شب از طاری به لوت  
 که در هر یک کجای فادر خیزد و کمال ان طر که کسین که شب از طاری به لوت

[illegible]

[illegible]

۴۳  
بسم الله الرحمن الرحیم

از لطف نمود هم خدایا و شاه از تیر خط حاجی بنو و حاج  
بست المال و دوست و هر کسی را میسر و جبهه عدلان منافع  
در دست کسی که از لطف در خوشی است. زیادهای بیشتر  
خوشی است که هر چه از لطف است که نیست و کمتر در دست  
خوشی و بدیستی که هر چه از دستان هر دو دست و کمتر در دست  
نور و در دشمنان هر چه از دست بدی در خانه بدی  
بسیار است و هر چه از دست در خانه بدی در دست  
خود است و در دست هر چه از دست بدی در دست  
خود هر چه از دست هر چه از دست بدی در دست  
در دست هر چه از دست بدی در دست  
که از دست بدی از دست بدی بدی در دست  
کمتر است و در دست بدی در دست  
بسیار است و در دست بدی در دست  
بسیار است و در دست بدی در دست

[illegible]

[illegible]



و نیز از حدیث بیان این ظاهر مذکور است که از آنجا که در میان بود و سر  
و کتب میان را ایجاد و در وقت شراب بود و این شرف و شرف  
کسب الهی با تمام کمال و حقیقت با و ریاضات مردم در کار کنند  
و کلمات از سر سر کار رفته معلوم کلمات ریاضات و مجاهدت  
معلوم از حضرت امام محمد علی صوفی من کم مکر و در نصب  
منیر و العلم انما علیه شرح بود و الحامه و ادق نصب الله قدس  
و السلام لا یلی العین نظر اکثر و کلمه کسی از تمام و دست و کبر و  
خدا در آن است و کسی بهتر از کلمه صحت حاصل که نام و کبر و دست  
سبب است و سکون و محبت و صبر و سخت و محبت و کبر  
حضرات و مطالع و خود و تشریفات و سکون و کبر  
چه هیچ مراتب راه صوفیه و همه مراتب و نگاه و کبر و دست  
منیر و همه مراتب سکون و کبر و کبر و کبر و کبر  
سکون و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر  
کان جو کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر  
در کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر

[illegible]

کتاب الف که از ادبیه و در آن یکصد و بیست و یک باب است  
و این است که در آن یکصد و بیست و یک باب است  
کاشی در اصفهان کثیر خوانند که گفته اند مرید ادبیه در آن  
مطهر و از هر حرف ده تایی و علم را دوست و گویا  
و فضا و مشهور می و در آن یکصد و بیست و یک باب است  
و در آن مطهر و در آن یکصد و بیست و یک باب است  
بسیار هم بود و در آن یکصد و بیست و یک باب است  
بطون و بیست و یکصد و فضا و فضا و فضا و فضا و فضا  
بداد و عیب بود و عیب العیوب و عیب المیون و عیب المیون  
بسیار از آن اید الف طبر حریف مذکور گفته اند در آن یکصد و بیست و یک باب است  
و در آن یکصد و بیست و یک باب است و در آن یکصد و بیست و یک باب است  
که در آن یکصد و بیست و یک باب است و در آن یکصد و بیست و یک باب است  
در آن یکصد و بیست و یک باب است و در آن یکصد و بیست و یک باب است  
از آن یکصد و بیست و یک باب است که در آن یکصد و بیست و یک باب است  
حیرت بخش و بیست و یک باب است و در آن یکصد و بیست و یک باب است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون بیکل فرزند منی معالمتی که در هیچ مجلس مرآت  
است و حق تعالی هیچ اسرار و حقایق غایبش در میان او  
نارنگه ظهور فرموده و در آن راه که در کتب و کتبش چون  
برای سلی مجرای وجود باج کج خویش را هرگز نکرده و در  
درخت بر دریا چرخ و در آب او که در میان حرکت جوهر  
محمل بهیم دریم بود و چون بشهر و اعیان او که در فضل را برسم  
کشود تا روی او را که طرف او را میگرداند از لطافت در کمال  
هر چه بود و در مثال او هر که در آن راه نشاند از این  
در زده و کام چون او فرو برد و صورتش آن را در صورت  
در بر است راه سوگ و سب او توکل طایبان خود را و این  
بجز او را که از خط مغرور حق و مصلحت و سب او که در حق  
فرمود و علم که حقش از علم دورش او را در هر چه  
و از هر چه که در حقش و در حقش او را که در حقش  
میرود و کس دیگر که در حقش او را که در حقش  
دست بر آورده و بهانه

ماه خابیکرم خدایم  
شسته خانه فوتم بایستد ای  
و سوخت و مودن ملک است  
چه اکابر معبودین و امارت متاخرین نموده اند که صوفی را باید از  
اداء امور مودوده و اجرای کار معزومه مستد و به یک  
از کتب سبکی خواندن لازم است که فایده بسیار دارد  
خلاصه سخن خبر و خبر آمده و معانی هر راسخ شده است  
افند و دلیل از سفر من برای فراوانت مشایخ و مشایخ  
آورده خبر بین جهت رفیع مناف بود که است  
الکلیه من است و در سبکین نیست به قولی که معنی بعضی است  
چون بعضی از صیغه باید به مودود و از اول الالب ان و مال است  
به قولی که مکتب من و من باب کبر و دواب بود و است  
به مودود سخن کرد باید به مردان کار که شایع مردم است  
نسبتی فتنه ناشی که از لغت فکری است در اندول مردان  
ادبی است که در مودود است که من و من است که بر این است



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱  
میان بویست که هر آن که سوز آید در دلش با بویست و اندک  
ملاخوت بر لب که در دمی که کباب خواند بر آید خایه صحت و ارم  
نظم که در کتب می باشد سوز و غم **مثنوی** که در کتب می باشد  
شعر که در آن و در هر سرخی زاندا ارم در دین و دولت و ارم  
که هر کس که در غمی کند که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که  
بر قیامت که کتب اخیری خبر داند که ای کس که ای کس که ای کس که  
کان موز و در دین و دین کان نور و کس که سبب است  
کس که در کار سبب را که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که  
متا کند که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که  
ه چون شود خاصه بر دین شاه هر کس که ای کس که ای کس که ای کس که  
نور و در دین و دین که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که  
ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که  
در کار سبب که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که  
خاکه که در دین و دین که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که  
ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که ای کس که

[illegible]



چون بفرمود که در هر وقت که می خواهید که بدانید که این  
و از این سخن این وجود به معنی الله تعالی و لا یطیر له لان فی الموجود  
موجوده و لا یحیی الله تعالی و لا یخبر له و لا یحیی ان کلمات المفسره و لا یحیی  
و لا یحیی مشرقه تا فی هر لغت مفسر الله و لا یحیی الله تعالی و لا  
یطیر له و لا یطیر له و لا یحیی ان حتی کون مفسر او و لا یطیر له  
و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له  
سمو س موجوده و لا یحیی الله تعالی و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له  
و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له  
من الموجود و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له  
که در در جهان بسیار است و هر کس که می خواهد که بداند که این  
او تمام برای حق تعالی منزه و حکم و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له  
و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له  
من حیث انهم که اسما و صفات اکبره اند عین و لا یطیر له و لا یطیر له  
و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له  
و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له و لا یطیر له

موضوع بود و اما که در وصف و توصیف تو چه می باشد  
فرات حق از همه اشیای محذوف المخلوقات اولیست ای دولت الهیه  
تکبر علیها و دلدادگی او از نسبت الی الذات تفرق مرید المعذون  
اولیست فی الذات تفرق فیکر فی السیاقی و نسبت هیکل اصحاب  
و جویدیه زاید علی الذات یعنی مسند با کمال و اعتبار است معبود  
مفهومه که در این شیء بسی الی الذات الواحده و معنی دوم نظری  
اولی از غیر اولیست مثل و مانند معنی دوم نظری ثانی فی  
داده که محض لذت موجود است معبوده مسکونه موجود و مشهور دانه  
علما و احد معنی دوم است نظری اولی که لفظ لم و لا مثل لم و لا معنی دوم  
نظری معنی ثانی اولی که در شبهه الفاعله است معبود و در معنی اولی  
در برالافه و مانند میان ذات و صفات که محض ثابت و دائم است  
و میان نسبت باید که غیر از نسبت با و با علیها و است با کل علیها  
مفهومه صفات الواحده علیها بود نسبت که در آنچه در اینجا که در اینجا  
در اینجا که نسبت بل نسبت معنی ثانی است و در این معنی  
نسبت که در اینجا که نسبت بل نسبت معنی ثانی است و در این معنی

[illegible]

و اما طوالت و صفات الهی است بسیا بر موجودات کثرت و کمالات  
که علی و بر برکت الهی که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
و بر برکت الهی که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
بل است شایسته که بر برکت الهی که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
الشیای بر برکت الهی که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
مستعمل بود که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
منه لایزال صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
و بر برکت الهی که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
بر برکت الهی که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
کائنات معلوم است که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
و بر برکت الهی که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
و بر برکت الهی که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
و بر برکت الهی که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات  
و بر برکت الهی که در صفات الهیه که بر برکت الهیه که در صفات

[illegible]

[illegible]

الحمد لله رب العالمین  
والمصطفیٰ بن عبد الله محمد و آله الطاهرین  
وعلیهم السلام  
بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والمصطفیٰ بن عبد الله محمد و آله الطاهرین  
وعلیهم السلام

[illegible]



[illegible]

که کهنه جان طوطی تو برونت سبزه شرف خدایا که کهنه جانم کرد  
 استغفار از شرارت کجاست ای دانه طوطی در شرارت به ناله ناله  
 گو باد تو نیست بنگر دولت گویند که کهنه جانم ستم نظم معیان عالم  
 لایق و کلاه عزم حرم دلای قبیله سر لطف و عیانت داده  
 مژده و ملزما یک در لب بندار صفت لطف و لبر طالع سبزه و طالع  
 شرف طالع مشرق کرد و میاید دولت که هرگز لیسایت لذای صفت  
 لم یزلی بهر سبزه کند و برای لیلالتان لقم و عین و در جان  
 و نیم به لب دولت بکنند چاکا هر طوطی به ناله زمرق فرموده و لاله  
 معیت در دلبی و در روشن راه الهی قبول داد و داد که در جان  
 مرشد به ستم شرف است در جای در شده انابت به سر لایق با لاله طالع  
 عنوان داد و ناله طوطی لایق نزد دولت به ناله لاله و لاله و لاله  
 حساب کند لاله طوطی را ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
 کلک و لاله که در جان سیر ایدارد که ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
 سوزی دیوت که موقوفه ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
 طالع و ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله

[illegible]

کتاب این قصه پیش می نمودم باز در دوزخ کار با او نمودم  
شناختم بر سیدم نام او خلیل بود در آنوقت حال او مملکت با نام  
چون منزل رسیدم آنجا رسیدم که سخن دروشن خلیل را  
طلبید ایا مبرات بوز باره نموده بر هر نعم چون در او دیدم جوایم  
که آن جواب با دو جویم بر زبان ترکی گفت آنچه در منزلت شکی  
عیالت حاجت بین منست حالت من در منزلت من عارضه عیب  
بیشتر در صحبت رود احوال شگرفت در خبرهای عرب و اموی  
من بهای شیر از نوید از منی اورا یادش ملک بود الهیسم ند  
و مراد است خدمت و بکالت با یکدیگر در راه ان ملوک  
سحر برادران از ده دهان می افشاد با من گفت بسیار  
کاهی لطیف و کای بیعت و مراد است که اموی و در ان  
هوای بسیار رسید به مقام سیر و سوک بسیار از کار آمدن  
در خدمت او نمودم در عاریت اهل بکالت و در خدمت  
حضرت در خدمت آن ملک بسیار نشو و نشو و مراد حضرت کرده و  
از دین و کار از اسعاف و شمع و در دهان که سید علی در خدمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



و انچه که کل شمس رسیده بود پیشوای و معنای و دوازده سبط  
پس ازین با فتنه و جنگی بخت بد تلفی حضرت علی کرده و دیگر باره  
در دیرستان نعم علی علیه السلام حضرت النعمان بن العباس  
مراتب کرده که این سبط علی بن ابی طالب است و از او که  
مراوراد از این نجه و با آنکه کن سبط معنی صرامی و نیکو  
اعتبار در میر و اصف بگریست بودی که در و هر از این جان  
قرابت به عارفی زین با ما است معنوی و معنوی و معنوی  
این راه کسی است که بر آنکه با وین با است که در و معنوی  
سیر قدم سیر عارفی و دلیل و دیرینه قطع توان کردن بیانات  
بیانات مانع کردن اکثر چه در و بخت نه سیر و نه شیخ حاجت  
پس آن محبت که در زین و لای بود سیکاری نظیر عارف  
نعمت خواهم عقیده اسلام جدا گوشت جدا نمودن حق  
در زمین حل ابو طالب جدا گوشت با عقیده است که سید مرتضی  
و کفر و کفر که سید مرتضی جدا است انداختن و عقیده جدا است  
سید مرتضی که سید مرتضی جدا است از حدیثی که خود را

[illegible]

طریق بسیار اند که بر مقتضای وقت و وزراء مختلف در قاری  
و چندی از سراسر ساس حب استخوان منزه و انیس و انیس  
طریق منزه است و انیس و انیس و انیس و انیس و انیس و انیس  
انست برده و شهابت که بسیار است و انیس و انیس و انیس و انیس  
که سید قباد و سید زاده هر کدند و دو کس است که سید قباد و سید زاده  
سید زاده و سید زاده و سید زاده و سید زاده و سید زاده و سید زاده  
در یکی در طبعی فلفلی و یکی در طبعی و یکی در طبعی و یکی در طبعی  
و باحتشقی و یکی در طبعی و یکی در طبعی و یکی در طبعی و یکی در طبعی  
که در سرتابی امرگاه و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی  
از مدبر و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی  
بر خدای هر صیوفات و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی  
و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی  
علی نهانی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی  
آلایع بر بر لب طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی  
و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی  
طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی و طبعی

[illegible]

لایساده که در دشت کهنه  
 که در دشت کهنه و علماهی که در آنجا  
 آورده خطه صاحب و در آنجا که زبان  
 هر کسی از هر دینی تا حقیر ساک از آنجا و دست کسی  
 داند زبان و حل کنند هر دینی جا که در آنجا  
 رب العالی من الله و الله عابد و حاشا  
 بون قدم خوش کند و این کتب قدم کهنه که بی  
 طرند ملک و جب که یک سیدی و دستگیر با سجد  
 خطه صد هزاران ساله راه نرید که نرینی خود  
 که در چشم نورین که قدم با سیر رختا در ای  
 خویش و روز مویچه رخسار است و کای که دم  
 خطه ایست خطه و راه کهنه در میرزا  
 که در آنجا که در دشت کهنه و علماهی که در آنجا  
 آورده خطه صاحب و در آنجا که زبان  
 هر کسی از هر دینی تا حقیر ساک از آنجا و دست کسی  
 داند زبان و حل کنند هر دینی جا که در آنجا  
 رب العالی من الله و الله عابد و حاشا  
 بون قدم خوش کند و این کتب قدم کهنه که بی  
 طرند ملک و جب که یک سیدی و دستگیر با سجد  
 خطه صد هزاران ساله راه نرید که نرینی خود  
 که در چشم نورین که قدم با سیر رختا در ای  
 خویش و روز مویچه رخسار است و کای که دم  
 خطه ایست خطه و راه کهنه در میرزا

[illegible]

این خبر رسید که عبدالعزیز پادشاه و همه فرزندانش و خواهرانش  
علی بن مرتضی حضرت اعلی السلام ایات سیف را بدلول خواصی عبدعزیز  
سیدنا دنا و دویم فیو لب شریف از ایات حضرت بی و در کتب ایات  
رحمة فطه هرگز و این را هرگز از هر چه بود و این است که این خبر  
خاص کرد از لطف عام تا بود در روز در دست داری از  
نیکو داری و سخت در میان نیکوکان و دیگر گویا تا بی شرف  
کنند که کرم تا بود و در سطح رحمت خدای و در روز نشانی  
از شفقت و دای و حدیب رسید و جام حکمیه کشید که در سطح  
نات از لطف و عنایت خاص کرد و در روز غنای از غنای  
هم در شرف نعم علوم حضرت اعلی و بطرف کرم و کرم با شرف  
شرف و طرف ساخت و در سطح علوم و علم و فی ثلث بر کرم  
سطح حدیث علم کرده از علوم گشت تا بر سطح و سطح از لطف  
علم و کرم یافت علوم از هر چه بود که در سطح و سطح  
از لطف و علم و علم و علم از هر چه بود که در سطح و سطح  
و از هر چه بود که در سطح و علم و علم از هر چه بود که در سطح و سطح

شیخ ابوالحسن جو خواص مجرب بود و با این صاحب منصوص بود  
 و غیر شریک بود با عرضات او و سرور و حاکم در  
 اطاعت برادر اخصی که صاحب هیچ نظام الدیر می بود که در  
 نماز و عبادت الهی حواله در در نهانی بود و فطرت خود و عادات و آداب  
 می زد تا بود صفت و دلبسته نهانی: تکلیف خود را بیان نمی نمود  
 تا بود آنکه به بسیار آگاهی به حد دلبسته به هیچ کس نماند  
 و غیر در درانی کی تواند به روح شیخ: به غیر برادر از آنجا  
 صحبت می خوان و علم راه و سر تا به دیار از هر کس و غیر دعا  
 هر که آمده از غیر سر تا به کنون میسر شده به رای از آن  
 از ده پنجه می بود: در هیچ کس در کس هیچ به اخلاص جامع  
 مسلمانان را می نمود و کس راه و سر می رفت که دانا، باطنی و با  
 الاشیاء مطلوب بود: برادر او که صاحب هیچ علم الدیر و غیر  
 از آنجا که یاد و دعا و در و فتنه و دعا و کتب: از آنکه در این  
 مطابق به قبول فرموده به کس از عبادت غریبی از ای و خوب بر  
 به یافتن تربیت از آنکه از نیت به این که از او اوجده



[illegible]

[illegible]

[illegible]

تألف بر این مینویسد باینکه کرد و نوشت که اینم از اصفهان و همدان  
از عصبان در وقت جان عطف با بر کرد و باینکه  
انفاس که مرده دل از خبره کرد و اندر بزرگوار هم از روی بدید  
بود و در وقت از بر شش از چهره بر اینم از هر که که مرده  
همان در بر گرفت خواب و خبر بر هم زده از اصفهان و همدان  
تو در زخمی که مرده میگفت که پنج ماه از دوت قیام کردم شدیم لب  
خون که در اصفهان مرده بود و آن دلت که مردی از اصفهان دیدند  
که بیا رفقه بیدار زد و سحر از اصفهان از اصفهان از اصفهان  
سوز و دل از اصفهان همان روز از اصفهان از اصفهان از اصفهان  
که با اصفهان از اصفهان از اصفهان از اصفهان از اصفهان  
خبر مردی از اصفهان از اصفهان از اصفهان از اصفهان  
از اصفهان از اصفهان از اصفهان از اصفهان از اصفهان  
مل از اصفهان از اصفهان از اصفهان از اصفهان از اصفهان  
و باینکه از اصفهان از اصفهان از اصفهان از اصفهان  
باینکه از اصفهان از اصفهان از اصفهان از اصفهان  
باینکه از اصفهان از اصفهان از اصفهان از اصفهان

[illegible]

[illegible]

که ساحت ابرو بابت احسان و موی چادره سبقت قطعت کفایت  
عدا سدا نا عیده جنین طوط سرایانست عدوت کسی کرمینه  
مریبا بد از دور عقوبت برای بجه نهر میسر رابط و عوسه بر خط  
و کله چار دانه قاتل شرف اصول تصوف در اعجاز اولیا طاعت  
ثم العتق ثم الیوم ثم السهر طوط و طنون رقی البیض ثم ریشا اتم  
عز الله قدس الی الله قدس من منج الحیوان الله اولی الله لم یز غیر الله  
و قال یاکبر الی الله و من جبر الدنیا و الاخره و هو ذوالعز  
و من صبر شرفی کثرت و الله عطا فاک سبیل طوط یسیر  
مرحله مات العبره لا یمن الیه الا سحر من صبحه العاده فاک  
محال الی الله و سرور و کبریه و ذکر الله و التذکره و الی الله  
ان یفعل و الله الی الله الی الله الی الله الی الله الی الله الی الله  
اجب ان یفعل و الله الی الله الی الله الی الله الی الله الی الله  
بهم و ما یراد و ما یراد و ما یراد و ما یراد و ما یراد و ما یراد  
فی الله فی الله فی الله فی الله فی الله فی الله فی الله فی الله  
المن کعبه الی الله فی الله فی الله فی الله فی الله فی الله فی الله

[illegible]



[illegible]

بهمی باشد در مسجد و شست و در آن کسی را که پیر و مدینه  
گفتند و نوبت بشری نور تکبیر گوشت و شرفی که در بدو  
فقط کسی را که باید در میان راجع الیک است و از مسجود  
بعد از آن باید در آنجا بکشد و آنکه کسی را در آنجا نوزد  
شتر طاری بعد از آن که طاری را در مطلوب و میان درگاه محو  
وایم در باغ مسجد و کسی با و معهود و در خواب غفلت کرد  
چون باید فحش کسی که طاری و در میان باطل اند و با و پیش  
باید هرگز در تعالی حضرت خواجه ما مومنان که طاری  
صاف را باید که شش از صبح یک ساعت بعد از نماز بخند  
بیشتر بخند و خوشتر می باشد که در حضرت رسالت صلی  
الله علیه و سلم را در بیات حال عرض بود و جمعی از شما که ناراحت  
در آخر حال ایشان فرمود که ما اهل الکمال  
در این مجلس متوجه شدیم که ملک عسی این بیعت را یک نفر محمود و جمعی  
شمارند که در آن مجلس کمال و در غایت آنکه فرموده باشد  
مهر و ابایا را غفلت باشد که هر کس در روزگار و غیر از این معصوم

کائنات کلی دینی و دنیائی بیکسر یا بسند برادر و حریف و امکان  
موقوف صفت است که محبت از غلبه نوبین بود و دینی  
ایشان بر مومنان و عیانت از حصول معطوری و غیره  
بسیار خاصیت علیه السلام است و بعضی از دین و دنیای عالم است  
و در بی ریاضات معیله و عدم کثرت برکت و شایسته صوفیه  
و برکت و حلال یا محض است و در نقطه دایره و روکار  
مستقر بر کار محبت گرای است با آن نقطه که را اصول کوچک  
نموده و بر کارهای با او در شرف تمام محو و عیانت از دین  
سنگاف کردن است و این اولین و آخرین را پس تمام نمود  
محمد علیه السلام را معبود و عده فرمود و سبب خود و سبب خود  
و دانست و غیره با ابا القریل ای مرد علم محبت و ای دین  
سنگاف و کلام از خودم اللیل بر ضرر و برکت است و این  
ری لطافت از او مشتق از وجهی خلاف از او است که از  
مستوفی خود عیانت کرده و طایف محسوب و این نموده عیانت  
خود را از او این محرم صدق باشد و نقطه لطیف بود

[illegible]

نواد و اعراف و طب سوزا تا صلی و صلی الله علیه و آله و سلم و اعراف و طب سوزا تا صلی و صلی الله علیه و آله و سلم  
 مستحقان و صفات و محو جانیه از دولت و شرف قبول و امانت و بی ادب  
 که کسی از بعد از محصل علوم شریف فانی بگویم ماه الهی و اعراف و طب سوزا تا صلی و صلی الله علیه و آله و سلم  
 و صفی و شرف کسختی و شرف قبول و محو جانیه از دولت و شرف قبول و امانت و بی ادب  
 تا صفی و شرف کسختی و شرف قبول و محو جانیه از دولت و شرف قبول و امانت و بی ادب  
 علوم عرب و دستور و ادب و شرف قبول و محو جانیه از دولت و شرف قبول و امانت و بی ادب  
 از صفی و شرف کسختی و شرف قبول و محو جانیه از دولت و شرف قبول و امانت و بی ادب  
 و اعراف و طب سوزا تا صلی و صلی الله علیه و آله و سلم و اعراف و طب سوزا تا صلی و صلی الله علیه و آله و سلم  
 و صفی و شرف کسختی و شرف قبول و محو جانیه از دولت و شرف قبول و امانت و بی ادب  
 تا صفی و شرف کسختی و شرف قبول و محو جانیه از دولت و شرف قبول و امانت و بی ادب  
 علوم عرب و دستور و ادب و شرف قبول و محو جانیه از دولت و شرف قبول و امانت و بی ادب  
 از صفی و شرف کسختی و شرف قبول و محو جانیه از دولت و شرف قبول و امانت و بی ادب

[illegible]

[illegible]

اگر صاحب نظران را بگویم: بگویم محبت خنده و خوشتر است از کلاه  
خوش بدارد و آن که صاحب قلم است بگوید از تابی باید که کلاه  
کبابی و بقره سر که و کلمه نوره و غرضه در درمای و خنده و هر  
معا دن نوید کنی بشکر و زبده سس به به و به هم محبت بخواند و در  
و در یکدیگر مکالمات دوستانه دارند که آن قبا کبابی و خنده و هر  
و انوار و غایت الهی و منزل انوار در غایت نامشای است زنده و انوار  
ایم و دولت از دولت نه بود دولت ربان و طواف بر دوزخ و هر  
صیغ و هر و خرب انوار و دولت زنده که کبابی بان دولت طواف  
هر مسد شود ای و دولت از کبابی مغر و حضرت و او که در  
انوار و غایت الهی و در طواف و در دولت نامشای زنده و هر دویم  
مقدم حضرت کنی بشکر و زبده سس به به و به هم محبت بخواند و در  
میکر که این انوار و دولت بسیار و در طواف و هر دویم که کبابی  
نزد انوار که ای انوار که کبابی که کبابی طواف و هر دویم  
بشکر و زبده سس به به و به هم محبت بخواند و در  
صلوح و هر و غایت الهی و در طواف و در دولت نامشای زنده و هر



کردن که بعضی را به سبب که منقول دینی که حضرت شیخ ابوالحسن علی بن محمد الحلی  
در بعضی از خود و نظایر او را میگوید و مرقد منوره حضرت سید ابوالحسن  
شیرازیه و مرقد طواف این جنس بعضی مدخل مرافقت و این مدخل  
تا را خود در استفاد عمل خود هر چند که افان شریقه در ساحت لطیفه  
با فافان اصحاب اسرار میگذرد و کتاب مرقد و حیات منتهی را در  
اصحاب استراوده میرود اما در هیچ و شام و در طوبی و در شب  
الشرام و در مدوان او که مشایخ اکام و انکام بر اخیر عام  
که خود در مرقد طوبی کلی فایده که معمول است بر حسب منقول  
از امام شریعتیه می آید و فافان در مرقد و در دینی و در  
مرقد و در فافان که معاصی خود بر افعال منقسم هر که باشد در  
طلب راه باید رفت هر دم را شرعاً هر که باشد در شرع  
بیشتر در دگر طریقی خاص عام و در دین مدکور و اولیای  
را شرعاً دگر در دین شاکم امام شریعت را در کار و در دین  
از جمله او که در هر دین شاکم امام شریعت را در کار و در دین  
خاص و در دین شاکم امام شریعت را در کار و در دین

[illegible]

مخاطب و مستمع و سخن هر هر از جوده جان است به صورت  
اللاباطم سجد لن ابوالای که در جمعی بر تن روزگار ان امد  
حسن الوجوه روحی باشد خود و نزدیک مکتور ملا نام  
ان ابوالای که در جمعی نامشبان و بوسان در اهرام  
الوقوه بوی نه لید کنو و خطایر و قدری هر و روی که نواز  
لنعم م مری و صهای کای رخ صدی بر سر ز ما بد  
روح در هر صوره بای او که بار غوده بود که بعضی موی در و کمر  
خبر لغتی مواعدا میکنند و برخی در دمای در دمای  
مکانه می آرند باید دانست اگر کدنگ نغافل و در زمان و  
باشند لکاشنی است و اگر طیزی که است لکاشنی  
باشند نیز نباید امید که لکاشنی است و نغافل  
در کدنگ لکاشنی است و اگر لکاشنی دارند و اگر موصوف  
دارند صریحی که طایر و کدنگ و در دمای  
دشت از وی و دشت بای اجل رز با و کل و کدنگ از وی و دشت  
دشت از وی و دشت بای اجل رز با و کل و کدنگ از وی و دشت

۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

[illegible]

با جوانان الصفا و یاران و فاضلانی که از او فایده حاصلی نبخشند  
الشیخین مع الوعد علی حضرت دایم که بوی جمع الصفا علی امر  
تقد صاحب یکدیگر فرموده اند که این مسکن صحت یک  
تکمیده از صحت با صحت بدین معنی حاصل می نماید که ای الله ما  
صحت العارفین محمد و الله الکاملین جنوب چهار و سه برادر از  
شیخ محمود و مولاهم تعالی الی المعهود و دعای درون را از درون  
از شریف قبول فرماید که بعد از تظلم عودا صحت بدین معنی و دعای  
چهار و پنج نموده از باب در بر دایم و علی ثابته السلام میگوید  
و علی یارین الله نام دوستکار و طایف مومن است و یارین  
موسوله رو کسب دیگر حضرت ابد رات سلوک ناهایت کار دیگر  
چیز معلومند اما از باب بیانات در حصول دیگر در تقیبات بیانات  
و صیتی دیگر از هر نقطه هر کسی را در راه با اعداد راه معهود و  
علی دیگر است تا در سر حقیقت و راه وصول است که آن  
در راهی دیگر است که اول در میز راه دیگر است و انبیا میگویند  
که کسی که در راه و انبیا بود و در عدم و در حقیقت

و نیز قضا شود و باقی پول و دیگر اموال در حق خود و اهل بیت  
از یک ضرب جمع میشود و باقی اموال و غیره را با  
ادایک ضرب و بیع و غیره کی تسلی دوم بدویم بدویم  
امروز قسم یا علی در صندوق محل برداشت و اموال  
محل خرابات حدود سی کان عدد اند پس مجدداً کتب  
سپرد و در صندوق و بجز در حق و بی مقدار در حق اموال  
منضم بدویم است کی ضرب مجموع آن و در حق و اموال  
ضرب معودی که هر کدام را معوض عدلی دارد و قطعه  
نابود و بر سر سبزه آن دل ناپاک و بدویم به مناسبتی که بر سر  
الاول درم اسکوت و ده است و مناسبتی اول درم در  
کوزه و کجی پس سوختی از شعله یا یا بوی عدل و رسم در  
در کوزه یا کوزه یا بوی کوزه یا یا سبزه است  
کند از قابل هر کدام از مایه که در هر کدام در  
لیک اسم جامع باید که این مردان که جامع رود

بسم الله الرحمن الرحیم  
از سکه نطفه جدای با بر سر زان که ز غدا گوی و دنا را دور نگا  
خوبست که در دیر بخت نایاب بموی دورانی ظهور فایم  
و اگر از آرد و در کشای الوان بطاق و مسای بدین ابر  
ناله بزم بر سوی اطمینان صدور حکم کند عرش بخان کرم  
حیرت ز نام کند که در صحنای بخت جوئی کند و  
خدا دیدی زی منطوق جوئی زنده خطه خوشم کاسه از رعدا  
لهم بر دانه مقصود در با میجو مدتی ز غدا بی سخن تا لیس هم  
در دارم ز غایت مدکا از حدیسمی الی می مدتی بر سر  
در دارم بر دو باز میجو میجو مدتی هم بکافه رانی من  
از پس زنده است شرع میجو که در غایت با در جان باز  
میجو زنده است به شرف آن سیر که میجو در نشان بوست  
موجود است بر مدار مستان زرم معرفت چند آن شراب  
بچشم کونه بجام حال مال موزده اند صردن زرم محبت



چندان عادت به محکم کرد که تمام انصاف زد و پند کرد از خوش  
بیکانه بر لبند ملک و شش و یکانه را هم ز قدمت بر هم کشاند  
شیخ احمد جامی که از این ماکو جرح خورد و دست از این  
مستان جام عشق که لاف از خاک زدند جانها و دست  
بکشتند از هر چه بود و سوخت که از لب لا رفت  
شان صوفی گفت و بیارند ولی مردان دم کرد  
عشق بخورند خوشی سانی که از دل بخورند عاقبت  
سبک عشق مدح کبر باشد اما که سوز عشق نه از دست  
دوست زود روز عشر معره و احقر باشد جامی بود  
سانی کوثر خود بکشند جامه درند و نعره غلامی رفتند  
با احمقند مدح جو سر مست می شوی با خرد بیان  
بر امر جبار شد آید دالت که هر کس را داند سواد  
راه حقین بدعا و حصول ملوک جاد طریق بوده باشد  
یکی از مرشدان راه رفته در دامن راه سیر نموده و در  
سبب اطراف طلب کعبه گفت و دامن کعبه در دست کرد

[illegible]

[illegible]

بالمعنى انه قد فود الزاوية و...  
كذلك برادعاء خود را از فعل...  
لذات سبب...  
من...  
انتخاب...  
اول...  
چون...  
اصول...  
...  
که...  
را...  
...  
...  
...  
...  
...  
...

سکه نیمه لادن افروختن چهار بار در وقت و نوزد یک مکر در چوکی  
سبب انوشیروان که از انصاف و دلبسته بر او از دست  
چهارم است بر اثر خیمه شاه و دلبسته طایفه ابرو به ابرو حاشیه  
دست بر سگی که در خانه چهار درخت چار بافت نمره و سبزه  
خورد و هر نوحه که از راه باغ افشرد و رفت سودای یات بهر  
دلبسته بر و نظر می کرد در راه و دلبسته چاره کرد چاره کار کرد  
چاره کار چاره کار و شش است سیر کرد و تا رسید به سیر کرد  
انسان سیر کردن که در طایفه فرموده در عمل آورده باز در  
نهند و ان طایفه که فرموده شد در فعل می رسد و این سبب است  
در کار هر چه سیر ده ام و کار را بخت بخت هم از فکر بد کرد  
انسان به در کار سیر بر سر احوال فرما به و او در هر کس  
و تا به نظر می رسد در نظر ابد انصاف بخشد و کینه در آن رسد  
به کینه می رسد در آن درگاه زنده از انصاف که در شش می رسد  
و انان سیر ناب که در شش می رسد به در وقت بود و انصاف  
چون در آن که باید در آن صورتی در آن از کار و کار

[illegible]

دست ناز و نه چنان یاد شد ملک کنند موی بر عهد به ستم نهند  
دشمنی بر آئینه به از منی در بر نه باید به ستم رود و نه ای را  
در نه نوحه او به خبر دو و در منزل ز کین تنی که بر آمد زنی  
از او داده به دم محو در کین به بر ره کوی؛ در ره دیوار  
مد سر لب به منی بدل طاهر ای که بر کوسر است مرزا کوی  
رو بر کوی درین بخوردان به ای که کاه خفته در ده زبانه و ناله  
از دین ناز بر غزل به بود کت سبغان در بهت از بهت  
او بر دیوار با بر و بعد از در سر نه به کوی شرف حاجت بعد  
ساز به که مرده و مر به یاف او اند غایب به هر مرد  
و در بر او که در داده غوده و نه شد به کین خیم کیمت و ای  
و در سر به سید به بران خود به ای سر به کسوف سر خود  
عالم است که به نام و طهری العلوب به کرب لعل العلوب حقیقت  
الذکر و ان عفت به و از دین حقیقت و در حقیقت به  
از حوت و موت به و غایب به است به در حقیقت و ای  
به حقیقت و ای غایب به و ای معرکه بران به حقیقت

سجده تعالی بجهت عنایت دلی نور الزلفیات نعمت خود بخش  
فرموده بخود مشغول گرداند که کبر و عجب و غرور و  
یا شیخی و جمیع یابد و از عجز و خوارگی باید که خود را  
چون حلیت در دست تمام خود را مشغول نگاهدارد  
استحسنت کرد انداختن کند که دل او را بخود ندید باید  
که غم هم به مشغول لب خود باشند و چون لب است  
که دم را در زبانی حبس کرده است و لب خود را  
کلام بزد و جوی که دم در دهن بسیار شک نشود و در این  
کلمات معنی آگاه باید بود که آگاهی و در دهن از دهن و در  
و اکثر مدح و محبت آگاهی که از نگرفته شده حاصل شود  
حلاصه دیگر حاصل شود نه غرور و روح دیگر است که دل آگاه  
آیند بسیار که لب آگاهی از دیگر و الله اعلم و دل را بخود  
و بعد از هر خود و مروض و طبع کبر و انداختن آگاهی و در  
میر که در اندام بخشی حاصل شود و طایفه است که در کبر  
گفته دل را ببرد و در کبر و در آگاه است و این معنی



در دین که هر طرف می شود فلان به چشم از آن دور  
و در دنیا به آن فلان فلان و قاهر دنیا منبر کردن مسرت  
قطعه طایر صحرای دل لعل و در آنجا آن دیوار لعل خود  
با کمر زلف و بر از صحرای بی تر صبحه کردن صد لعل  
از ریحان در دم فرو دهم ز سر میحان لایزال و از هر  
دری می رخ در شوم خرم قدم بند طایر صحرای دل به کار آن  
را از به اندیشه کوی و با سسار بی سر در دم و دم  
خود میحان که گفته شده منوید کوی یاره که بر صوف صوف  
کرده اند که در حراف با کله و کله و در لطافت دست  
مکلف کرده و کله و کله و در اسحت بر دل صوفی و در جهان  
و است و در پر نام افکار من و در غزلت بود در جهان  
شعر و در کفر خود در شمع که در آید تا نور و کف و در  
راز بارش با یو روح الله به لایزال و در افان جسم و دل  
شعاع و در طریقت بی همه کف و در انوار طایر فایده  
به جهت از میان وجود و در حقیقت انوار طایر فایده و در

با شکر باید گفت معظّم غلام و مکرّم پادشاه این کتب در این  
انعام و افاضت در کشف و مکتب خوردن و خجسته نشین و مقام  
در سطح ام عوفد السی در من مشغول بنظر ناب و کبر  
حقّش با کام رسد که دل او را بجای صبر نامعظم شود و صفت  
کثر که مذکور شد در دل فرو داد و صفت در زم دل بند  
بجو دار ام داده از غیر خود ماکر کتاب کرده در خود مشغول  
بر داد و نهد با باید کرد جابر انا بود جان در بدن جو  
و کتب مشغول در از فوئین لای با شکر با یاد بینام که بگویند  
مست با سخی تا حیران بر لود در سلسله نقشبند هم نشی  
ولد و بر خیز از ان شریف کرده اما آنچه که معمول است سلسله  
چشمه و معمول زده باشند است در کتب غیر معمول در  
با بد گفت چه در بدایه حال و چه در نهایت مال هستند  
تا خود فرض العالی باشد انهم زیر اجماع و از بد انکار هر چه  
و موبد انا در بر به بکند است که تشریح خود در اوراق  
اشیاء و وضع کائنات و بیان بر آسمان و در اوراق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۶۰  
بماند و اگر نیست که از میر سوخته در جاب بماند گاه با شکر  
موجود و خوش طعم طوره که تر شود و فی بعضی از مردم مسوره و نشسته  
محد و نه دمه که در نزد جمع از باب ریاضت اگر بود از طبع  
عربی و بصورت بلندی و غیره و چنانچه باشد شکل آنکه بصورت خوش  
مربوب چو دغان در دست گرفته و در دست خلیل شود و بر سر  
گاه پسته که در اندرون طاب در آید و بطون ساکن جویا  
بر آید از عاب و عابد و نهایت اوقات هم معروض حکایات  
و احوال و حکایات عمره جویند و در مساده و در مساده و اگر  
کند و طبع سکون یار و در اندک سکون عرصه دوت و احوال و  
تسکین را خود از حبه خود و در سر بر امور و حکایات  
کوبان و معذات با بان بول خود و در دران سر بان  
و نهایت در بان کونخ خود و در اندک و کونخ که در حقه  
مکلف و طالبه کاملین با آن تر و در حبه و دران سر از سر  
نه فقط حبه از سر و در حبه و در حبه و در حبه و در حبه  
رنگه عاقل و در حبه و در حبه و در حبه و در حبه و در حبه

[illegible]

[illegible]



[illegible]

چشم کلان راه را در خدمت شاهان و پادشاهان  
 محفل و راه اندازد و میراث هر کس را که در جنگ  
 در چاه کمری دفن و اگر جوان و دلش شجاع  
 و دینش و باطنش باطنش بر عزم خود و در جنگ  
 و در جنگی که در میان او و راه را از پای که در چاه  
 و جازبه نامشسته حاضر بود و در راه او و الفاکر و در  
 او را که کرده که ممکن بود و چنانچه صورت میر میراث  
 که در چاه و در دست هر کس که در چاه و در چاه  
 چشم که ای و در چاه و اطراف که در چاه و در چاه  
 بود و در چاه و در چاه و در چاه و در چاه  
 اندای و در چاه و در چاه و در چاه و در چاه  
 و در چاه و در چاه و در چاه و در چاه  
 و در چاه و در چاه و در چاه و در چاه  
 که هر چاه و در چاه و در چاه و در چاه  
 و در چاه و در چاه و در چاه و در چاه  
 و در چاه و در چاه و در چاه و در چاه

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

در این خصل حلاوتی نباشد که به شیخ برود و در هر یک کفایت کند  
 از صفت ایشان که نفس از شرح جدا ای خارج نیست و در هر یک  
 سالک می تواند رسید معدوم می شود و صفت دیگر دو اگر جدا  
 شرح دوم بوم نباشد خوانند و در هر یک کفایت کند  
 غیر از آن هر دو را بود و در هر یک کفایت کند  
 بر آنکه با او به نایب راه را ای با قدم در راه او بود

[illegible]

[illegible]

لا اله الا الله محمد رسول الله  
 سنی خضع له اللهم اهدنا لسلکنا الصراط المستقیم  
 والهم انزل من السماء ماء یسقي الارض  
 طریقی طریقی طریقی  
 حیث یمین صاحب علی بود جامع مع شامات مدای شهرت  
 این به نامت از برای کس راه نمرده برود صفت سرای  
 غنوب بختند و بر او در اندیشه شیخ رنگین درین دعا  
 و دعای دوستانه از خود و لبش نرفت مرطوب فرمایند ای برادر  
 کس را که درین راه هست خند او نماند صفت از چند لک  
 بهای از دگر مسکنه بازده و از درهای خورشید  
 درش او برادر مسکنه نماید ای صاحب طایه و از انجا  
 قادی معجزه دعا به کس های لوج و لایه اندای و کس  
 خاف بداید و سوار بر او و لایه و سبیه و دست مسکنه  
 رخت جوی کس بر او و لایه و سبیه و دست مسکنه  
 رخت جوی کس بر او و لایه و سبیه و دست مسکنه

حین آنکه در آن سر گذردن رساله بیغای دولت به ای محبت  
 از عین لذت برلی و عین سر بر لی که در سواد علم بر او نهاده بود  
 که جناب اخوی ابو یحیی علی را بر سر طاعت آن برادر آورده  
 حلقه رضی در محبت شایسته مقام آن را احکام شمرده و دست بر او  
 گذرانده و در اصل ملک و در محبت ایشان قطع کرده و با  
 اطفال سید و بی زار شده را از دست ما بفرستیدند که بعضی قطع  
 کرده باشند و در وجه لغیر که در شرف راجو جانها را بر عین طاعت  
 و طاعتیان همان حربه طاعت کرده و ایان عدلی و سخنان و عدلی  
 بر آن لوله بر سگرم رسیدند و خبر عدلی باو مشرف شد و انواع  
 اولاد و استغفار هم بگرفتند از آن برادر سر عدلی و استغفار  
 ملاقات بعد ملک میگرفتند از رضی از محبت خود سر کات  
 بفرستاد و پیش سر و در آن ایام بودند شیخ که در علم برینند  
 و علی کردن مراتب اطوار شدند و بفرستیدند و در آن سر قطع  
 مسار را بر محبت بفرستیدند و بفرستیدند و بفرستیدند  
 اخوی رسید ای که در صورت بود و در سواد علم بر او نهاده بود



از آنکه سینه که در آن است  
نصف لبه چپ و گاهی گشته  
که با درسد و طوطی مذابی  
برکت و عقیقه که  
هر یک در دو خود بنا که امام سرور کربان حضرت فرود برده نشسته  
ذخیره بدربار حضرت رفته میرسد که امام را ملحق بسیاری  
گفته چرا ملحق با شتم که از حضرت حق تعالی شده اند که هیچ کس  
بر سر عزای خوانده که در غولای بدگاه ما سویم تا نام کرده هیچ کس  
چون لکای شایر او زده که امام عالی جایگاه ملک تا نام آورده  
بر انداخته و دینی و شایر بر سون سلسله برکت برود که اکثر سلسله  
در سیر به سیر کرده یعنی تا به خود میرسد و از این برای تا حد مرتب  
رود که سینه بالایی با سینه طبع سیر زده برین را الله خود  
میوه بدین مردان با سینه که در زده حکم و مصلحتی که بدین  
لله خدای که فی النسل که شریکانه زاده انداخته و سیر شده  
باید داشت بر کالی بان لاده و سالی که درگاه سیر خود

[illegible]

خبر گفت مطهر بن عرب بود که در جوار سنو که کجیم در خوار خوار شد  
بر روی آن کجیم خورشید بود بر کجیم و در و بلا سب در کجیم کجیم  
بند کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
و بی بیشتر با در یونین مناب یک کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
فولاد مشرقی کرده و در او منصفی و در او چون در او منصفی کجیم  
دارد و صاحب مشرب و در او با علی منصفی کجیم کجیم کجیم کجیم  
قدم دو کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
بشش محزون و عبود و حسن کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
ای بر در کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
احمد و در کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
که حضرت شیخ عبد الرحمن النبی جامع کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
خالی کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
و در طیان کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم  
کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم کجیم

[illegible]

[illegible]

مشتاقانه اند و در این شهرت منبر اول فرمود و ای بار خدایا خود را که  
از اولی صلوات بجا آر و دعای غار را بخوان و کبر للہم اللہ محمد رسول  
اللہ یوم فرموده حضرت خدوۃ الکبریٰ العظمیٰ شد و واقع منبر اولی و در کار  
دیگر عمار و بار محبت و ایستادگی بر منبر طلب سیر کند و منبر  
سیر کو طرح بونست ای برادر و کرد و لور ادبی که فرموده شد و  
سند و التفات گفت و گوی کجی نمند و سرحد و عمار کجی  
در کار یاید و نو و نو شش ایستادگی نموده نماید کند و او ده اگر که  
حضرت شیخ الاسلام الحنفی و الامام الشافعی و از کبر و در یابی نو عبود و چنان  
فرمود حضرت و شیخ فرمودند شش ایستادگی و دعای موافقه بودند  
و عجب فرموده و منبر و شام روز منبر این دعا و فاه و ایام  
قرآن این تازی میگردند و فاه را عمار رسید و فرمودند  
و عمار بر منبر نشستند و در عهد و نفعی ایستادگی شد و کجی  
در دعای عمار بر لورده و ایستادگی که کار کسر خود  
خواهند فرمودند اگر تعمیر ایستادگی کنم منبر را بخاک  
محو کنند و ایستادگی بر ایستادگی شد و ایستادگی شد

بسیار است که در این مملکت  
خطای ها پیدا می شود  
امتیاز است که این مملکت  
تختای بر نسبت متوجه  
بر میان دولت ملی و تمام  
و در اختلاف در این امر  
بسیار است که در این مملکت  
در این مملکت این خطای  
بسیار است که در این مملکت  
تختای بر نسبت متوجه  
بر میان دولت ملی و تمام  
و در اختلاف در این امر  
بسیار است که در این مملکت  
در این مملکت این خطای  
بسیار است که در این مملکت

[illegible]



فصلی در بیان دولت حضرت مهدی که در نوعی تفسیر آن  
کدیرت بدین نحو بردان در ضمن صریح دانستند که گویند  
و در ایام که در عصر عیال از جان کوه بر میری پس بر  
کجای مشهور عالم است فاد و لایم الهواه فاد و لایم  
نما و عودا علی جنو کم ملک الشرف لایم الهواه  
و فرمیدند که اینها فاد و لایم الهواه فاد و لایم الهواه  
معنی است برای معنی مخصوص و بر طلب العمل  
طلب کرد که بعد پس بر کسی بعد از ادای کار و امور  
که گفتی و بر سخن پس از اجابتی تا بر محکوم شود و بر کلمه  
سفی اما در وقت او کاب سمانی معنی و فاد و لایم  
از باب لغت و ادوای اصحاب صحبت برای اخف  
مع الوصل است در عالم نسب شکیه و عامه مشقت  
عزیز بدو که معنی است که جان پس از بعد از فرغ  
کار و عودا که گویند که فاد و لایم الهواه فاد و لایم  
و در معنی که گویند که فاد و لایم الهواه فاد و لایم

[illegible]

فلا بد فمهم مقصود ای فرستم متبادر و الله ای در وقت و احوال و غیره  
للاحوال و در وقت فمیکوبد فاد بجا و در الله متعالی کثیر فرستد  
و احسن بالقره المناسب بقا در احوالکم فبا خود اگر کسی در مسئله  
که مردان سر بر درش ای صلوته التوحید است میگویم که العبد یعوم العبد  
للحق معنی الحی و نه صاحب سر میگوید الوطین الله در وقت موفقه  
در حضور الخلیف بالله کرم و یا با و لسان فرخادون وقت و اما با  
فایکم و اللحن من الخفیه الخلیف ما اصلا فکم هو لال الله کرم  
کنتم و کما کنتم بعد هر خانی که باشند که گوید هر طایفه که ابدان پور  
نه اول حاضر ای او باید زبان هم به که گوید و در ای زبان و دل هم  
چو با هم یار باشند عید ظاهر و باطن از کار کنند و باطن هم  
نوشته اند دست باز و سر و دست بر صبر برده اند چو سر  
از وجود خویش رها شده فای سر و دست که در دست  
براه شده لطف مدائی چنانگی باشد اگر در خود ای احسن  
خواجه و احکام مایه طبع که حضور داری در کار و در عید مدائی  
کامکار که در وقت فای اب گونه و ده که شمس با جبر و در وقت

[illegible]

بیکه در ده اسیر یعنی لاله لاله که در کوه لاله در ده اسیر  
که در ده اسیر یعنی لاله لاله که در کوه لاله در ده اسیر  
بسته بود و چوبه مشربستان آن به در ده اسیر و شش  
عدد به بگاه خدا داد و در ده اسیر و ده اسیر  
که کما در ده اسیر یعنی عدو به که در ده اسیر  
و بیان به عدو به که در ده اسیر  
معمول به عدو به که در ده اسیر  
و افکار که در ده اسیر  
به آن که در ده اسیر  
لب حوت و در ده اسیر  
برابر به در ده اسیر  
معروف به در ده اسیر  
آنان که در ده اسیر  
معمول به در ده اسیر

سهری شنبه زنی که در صحن دلخیزه خیزد بر خطه در وقت صبح  
که تو خیزد ز دست در یادگار و سر کدانه یکا بود در خور دانی  
و این غار در دین و فیض ز کوهانه غفلت که صورت رسالت یاه  
و حیاتی نبوت و سکانه صلی الله علیه و سلم در سبیل انار جزدان نافه  
کدازد و در نهام کمال اوقاف در انوار امان غار را در مدی که پای ملک  
انگس کمری و رلی مددگار اناس کس کسنی نظر خان را در مدله  
گوشش جهان که با پی کوفه و دم زنده از صدر تر کار خدای پی  
روز از غار بان بر دم با کسی گفت ز سر معجزه گمان مانا خور و ز غار  
حرمان مانم خط عفو کت با اندوه بمران غار و نبوده بر ارم  
سلف و دولت بر کشیده که جبین ایوان بر سجده و محنت بی روی غور  
کش زده و تلک گنج بکلف نبوی وجود به لطف بکلف ای برادر امان  
و لطف بر یکشده عیالی مارا خدای جبار ببارد بر سر سیاس  
در محنت که کشیدی دلیل دیگر گمان الله تعالی و سحر کدربک  
یا نبی طوع التمسک و فیل العروب و صلی اللیل مسی و لد  
صوایر السحر و در عذر ملک و بکوب و لبسج محمول النجوم جبار

[illegible]

[illegible]



[illegible]

مسجد بن مسعود بن ابی سفيان در میان بوده و در آن مسجد و قریه بود  
و حسن بن عباس بن شد و بر بنی که طایفه بودند پس در طایفه که عجم  
علیه سنجید قطعه زنی دولت که در ادب کتب بنیامند در طایفه  
کلیف دگویی از کور در بنده دین شیخ لعل باید بود در در حین  
میزان در از در بای دعت بر کف ادر و یا یا بنده کعبه دانی  
در مسجد عینک ان برادر در حین و جوی بود با صاحب  
حد و غیره کتب دگویی و از او ارشد و خالفا و مسجد شیخ نظام  
الدین جایی مینی را بنی زلفی روی داده و علی بن شیخ خالفا  
برین در و نشانی ان جعفر بن علی بن امیر و در و نشانی امیر  
چکد راندا در یکک دار و در و نشانی باج و در و نشانی  
در و نشانی در و نشانی باصواب و در و نشانی قرآن مین  
در و نشانی طایفه و صاحب و صاحب و در و نشانی بر و نشانی  
نعمت بر و نشانی بوی و در و نشانی حیات محمد اسلام  
شیخ بهرام و درین مر و نشانی خور و در و نشانی بهرام  
خوب و در و نشانی و در و نشانی بهرام و در و نشانی بهرام

[illegible]

[illegible]

مشتاقان طبع الحسب و الانعمان بر سر در جهان ابرو و عیان  
با جمل حقان اهل الدخان از دور رسیده است سوم شهادت  
و دعا و شوق انجام در دشت نه قبول فراموشی و برادر  
و معبود و در مشهور با نواح است و حقایق مضمون  
استحقاق و حقایق رسیده و لیکه اندر دایره یافته و در آن نادر و نادر  
ساخته و در آن غایب بکشف و بعضی دعوی الحکم و شرف و بعضی  
مضمون الحرام مضمون می رسیده باشد و البته که گفت استوار الی  
و شرف انوار نامتناهی که ملاطاف هر و فضیلتی یا برادران  
جیدان همانند نه در صفت گفته اند و کوی نور و نور و نور  
اما چون آن با برادران یا هر یکی از این طایفه و مدارکی در آن  
نور و غلبه این در میان آید و طایفه به طایفه  
عراق ای عزیز بر شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
و در نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور  
و آنچه بکشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف و کشف  
با روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه و روزه

و این مختصر است و در بعضی که فایده بیانی و در بعضی که  
 گوشه بخش سودی در پیش داشته که به حدیث اندک  
 اید و گفته اند این سخن را پیش بگویند که بی الف و کس  
 کتبی که در مثنوی نوشته باشد صورت نامی و این را بدو  
 این است که صورت افاد بی برادر است که برای مجاهدین  
 از مثنوی مشهور است و نامی و در همه نون کبر و کبر برای  
 تنگ است که از صورت مشهوره معنی و کبر شود نون بود که  
 کما و اخوی و ضمیر بودی معذات عمر در این صورت  
 معنی میخوان گفت اگر در دهائی کویز برده باشد  
 خاطر سازد گاهی غوی و کبر میخوان در لطف اگر در دهائی  
 اید بر آن که کلمتی مومنان که نور جان بود و بعضی کافران  
 از کبر و کبر میخوان در دهائی مومنان اند معنی جان ساز  
 پادشاهی کبر این قطعه بی نظیر و در مثنوی کلام  
 ربیب و کبر برای کبر است و در دهائی کبر و کبر  
 و کبر در دهائی کبر و کبر است و کبر و کبر

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

آن برادر من است که از اهل طایفه امی و در ده دوازده سالگی  
حادثه افتاد و بی ایمنی از من جدا شد و من آن را با خودی و حالش  
در من مانده و من را از این جهان با رسول الله استرانی از این  
دولت از انار که بخت بی ایمنی عید عید و در من و در من  
فالتی و در من رسول الله و در من و در من و در من  
انی از این جهان و در این باب مبارک منسوب که در این  
هم شد و من و در این باب مبارک منسوب که در این  
اکثر من و در این باب مبارک منسوب که در این  
الله بعد هم و انت من و در این باب مبارک منسوب که در این  
بود و در این باب مبارک منسوب که در این  
محسن و در این باب مبارک منسوب که در این  
من و در این باب مبارک منسوب که در این  
من و در این باب مبارک منسوب که در این  
من و در این باب مبارک منسوب که در این  
من و در این باب مبارک منسوب که در این

الحق و دولت رفت از ای دین : بر سران بر اصفیاء و اسباب  
کی و نیکو پس روح او رسیده گزیده حدوشش گزینی روزگار  
محمد مراد به نام سبحان بصیرت همین فرماید و ما حقیقت  
و مطلق الله تعالی و در هر دو لبه الله هو احد با صفت  
علم و اطاعت و حق سبحان را به همه در خصوص مع ما به کی  
برادر که از این از جمله استند که ای که در میان ارواح  
بسیار از صحت و بد و چه حکم و گزیده نماید بی شک که در این  
در مرتبه خویش از او مافاک که کور اخلاص کور بی شمر  
که غیر از این حق و او با و مسلم دارد پس این حقیقت  
و در تعبیر و بی معنی که بر سر هر یک گاه هر دو از خود اند  
هر دو در هر دو از معنویات که بیات بی معنویت  
نیاید و هر معنوی که است از هر که است معنویات  
کل هر دو فاسد و سبحان الله تعالی و ما حقیقت  
و این معنی است که در هر دو از هر دو از هر دو از هر دو  
کو به گوید و سبحان الله تعالی و ما حقیقت

از خود و بکشند و تقصیر من معلوم میگردد و چه عاید میماند و چه عاید  
حراط است و بیانی و در اراده ایضا معلوم و بیانی نمود  
و تعقیب می نمود و در او اهل سنت و جماعت و در میان  
سایر نزدیک یا بیرون و در میان اهل تعقیب و در میان اهل  
با بد که میسر و فتنی از اخبار و بر موافق این برادر و کار و کار  
از هر یک بر اخص و یا علم رسیدن ممکن نبود و در از اخبار  
در احوال و حسن سر و در خطای سر و در هر که آمد و در خود  
موله و موله کافر فاعول از هر یک از دران کونی از  
حراط مستقیم از مرون آمده دران کونی هر یک است  
از میان این که نمیکند هیچ شهادت و شش که هر یک  
از اهل حق و اخبار است بر سر یک و در هر یک  
کون لا یعول اخبارم است چون از هر یک از اخبار  
در هر یک از اخبار است از هر یک از اخبار  
کاسه المعرفون از هر یک از اخبار است از هر یک از اخبار  
اهل شریعت از هر یک از اخبار است از هر یک از اخبار

[illegible]

و اما نسبت به چو میگویند ملک حضرت سلطان ایلخان هر دو  
 امر را میگوید که در سلسله سادات نور بخشیده و به نظر  
 باقرین حضرت دین این است که این سلسله از سادات  
 با جد کبر و بیاورد که در دیار عرب و عجم بسیار میبود  
 مدتی که در کبر و اعجاب از حسن انطبون ملوک و علما  
 در آن جهان بسیار میبودند و در اولاد امام جعفر علی  
 و حسن انطبون تحت و نوری بود در سلسله سادات  
 صادق و خاندان کبر و انوار که مطلقش را کور شد و کفر  
 علما و سادات عالی حسب میآمد و کجی هم است  
 که در میان سادات خاندان و انطبونان گفت و گو میبود  
 چون خاصیت معجزات در ده و طافین میآید و در ده  
 اولاد در میان بحث صحبت میآید و در میان کجی  
 بر در و انطبونان انزاع طریقه خود را از اجسام می  
 و اجسام معنی و بی کافر و بی کفری بسیار میآید  
 که در اولادان در ده و انوار است که انطبونان

[illegible]



الحق جانی و الهادی طریقی مبارک به خواهر شریفان بر سر  
بزم میان سالواید پللی دانه المااید قطع میوه و شکلات  
احسان بهم چون شود در میان انظار بر سر در خانه  
بیم با کس نوبی و لطف خدای با کتب است در هم  
بر آور آورند جامع العلوم فاضل شهاب الدین بر ریه فیه نور  
العلمین و طاهر درون نه و بنای برکت نه از و درونش حرف  
میزان فرماید نام که در سجده به تصویر سخنان درونش نورانی  
که منجیح به سرخی جان محقق نه بود در سید و سقاری بی نام  
موضوع نیست فرعون و آسی غار که از ملکیت مخصوصی خلقت  
فرعون لغی خاک کرده اند و اصولی می باید و درنت کرده  
موضوع کرده است از سخن او استفاده ده جای آورده اند  
که بدلیل غنچه بسیار در در دست کسری طغیان مخالف  
میوه مانوی است که به پشت رعایا در دنیا میوه کدو می  
باصل می رسیده اند نه اتفاق نه الحاق میوه حضرت سبح  
رخی الهی می گوید فرعون که اسیر میوه که انان با پس ظاهر و کرده

جلد نون ماسک علی الخال مدرخه وکس خطی لکال آخر ویک  
 دی را خوده جلدی نیز سبب عرق و حرمت مشرق ایان اوده  
 کجا جادو المصیری لاکان ایان فرعون و البحر خست را اوطانی  
 و اصحا و دستا و دستا غیر علیها بنو اسرائیل فی البحر عره و نه  
 المعانیه عدلب الاوه کما سنان ایان الیاسمین یکن  
 عند الفصل من الخا و یوحی من غیر خلاف فی العصوصی خلت  
 حتی یوسر انفره علی لی وکف فیه عره علیها بالکمال الدر حاصل  
 که فلنا و کما فیه علی فرعون بلا بیان الدر اعلی و یوحی عند العرف  
 قیضه طار منظر الماسک فیه من الخف لانه فیه کما فیه ایانه من  
 ان یکنب سببا من الام و الا سلام حک ما نل و حیدر علی  
 سبب ندر شایعی لایاسمین احد من عره الیه خانه لایاسمین  
 و الی الام و الام الکافر فی فلو کان فرعون من یحس طاب و را  
 الی ایان طکان من عره علی الام کما قالت امره فرعون فیه  
 قره عین لی وکف لا تغیر عین لی من معنی امره لک الا ان وکف  
 عصب فی من کنت من العاصی للعقوب بن مرسل یوحی

[illegible]

[illegible]

خود را بپوشانید و اگر او را برود و دست حاصل نماند و اگر او را  
از کتاب را نماند و اگر او را برود و دست حاصل نماند و اگر او را  
و این است که می بینیم چون در دست آمد در علم سلوک  
هر چه بایم در روزگار در می آید و آنچه اینست و چه نیست و چه  
است و چه نیست که باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند  
سپاس از دست که بایم و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند  
را کرده باشد و در حق که بایم و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند  
کرده و در روزگار که بایم و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند  
نماند و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند  
هم انوار یافته شود و در روزگار که بایم و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند  
شناخته اند و این معارف مطلوب و مورد نیاز است و چه باید بداند و چه باید بداند  
و میان نهاده و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند  
از آثار و آثار الهی که هر روز در حق که بایم و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند  
و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند  
نماند و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند و چه باید بداند

سویح المصنف بر او زانه در رسم کردن و سنانها را  
بمغفار او حالت سر در غلبه الوهینی کا المجدوب بر الوهینی  
کا لفظه و مختار من اعلمند ما و سرشت ابروم دبه موه  
سعر و عاده و نحو ایند فرموده و سر بر او کار از دسی  
به که در کارش نشی زنده حدیث پیا کار با بر کرد کار کرد  
حل با کار و بود بود کار و ای کار ای که در دوش  
رعد که رود دل رت انانف دیار صند انانف  
نعمت حیات ان ترا انری و صحنی سبت خود رت سبت  
که گاه و گاه تصدیق دو طایفه و صحنی عادت لطیفه  
داده ام ابر محدود و کسب و رت اما ان خواهر راه  
و صواب بر آگاه که در رعایت احوال الوهینی و حاجت  
علاقه المصنف لیا که اندک بخت اید و از دیار او جدا  
ایر و در مقامات مشایخ لورده اند کسر و بر سر  
کسب و در کار یک خزان در دیار مویه دل و در  
کشتی که ایام است لغز و با طلاق انقادی رو به دارد  
و در انانف بر دوش نشو و میان امیر رت وجود

این کتاب است که به نامش ایام و عرفی از کتاب بر رویه آن درج شده است  
که در کتاب از این محلی حایه ساحل شهر مشهد و مشایخ عود  
در یاب و در صدد افغانی با لب نمود و دهی حای  
و در صدد بهر خفته در دریا می بودند اگر ناگوهر حاجت کسی  
آمد رجای آن در دران و ریایر اهر در کشت با بر بند و در  
آن حاجت های آفتاب است و سیر سلطان السیاحی  
ایمراهم علیه السلام و حای خفته و شای برکت را بر بند  
و شرف قبول فرماید و در نامه سفارایم و مشکله الحام  
ما بر نموده بود که سر دفتر خفا شود و در کار خود در  
مضاری بود که حضرت خاتم صمد و علمه بر نموده اند  
سند در بار شهادت صمد یک لا بر آید و بهر قسم که  
من را در عین طوبیاش از باب فصل در حای شمس  
در این مختار است و او امدار با این دوست و عود نموده اند  
و بهر شرف و کرامت جای و طلبان ها و اهل کان ها  
باشند میگویند که مضمون مضمون حیدر و محمود  
مفرد است که خاطر از زنده و مملکت از زنده و قوت بود

همه بزرگان کو به یاد دوشان جوین از دم نموده بخت  
در سبب به جود موضع بیست با یکصد است که موصوف  
اشعار و غزل و دیوانه و مثنوی و مضمون کفار و شرابی  
مصدق و در شرب و توبه مشرب و دانشمند و غیره در طهر و  
موسیقی و در مدح و عیب علمی و کسند موصوفای آن  
ترتیب اشعار خود بسته اند و مثنوی آن ایات اهل  
بیت و کسند پس موصوف با طبع آن را صطلاح است ماسی  
سجده آن مصلحت اندر مره و سحر هر مان موضوعه آن در  
از المجد و طاهر و زکریا باشد موصوف و مضمون مضمون مذکور  
در سبب و بهر که مضمون معلوم مسطوره باشد و ایات آن  
در آن مضمون و عیب و کسند شعر لایحه اند و نیز ترتیب کسند  
در مضمون و ایات آن مضمون که ترتیب اشعار و مضمون  
مندان و بهر که مضمون کسند و مضمون کسند و مضمون  
و خود و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون  
که ترتیب کسند و مضمون و مضمون و مضمون و مضمون  
مضمون



در جوی سکه چنانکه حضرت معوی غفر له سیرت است  
کتابی در کتاب دوم سکه های حضرت امیر حسینی سادات  
و امثال آن که در سیرت بیوچیم و ازین هر دو در سکه که در سیرت  
معوی را خط و خاک در سکه اند و ششوی خطی  
در با کیم غنچ و دلال سر سکه ملوه نای دورا بطوان است  
نه باشد و کوسه شمای آنها حضرت عمارت نه مکرر  
ملک رساره حالات خود را در هر مرتبه خط و حال  
و عدایه مقامات به رالیکه در سیرت غنچ و دلال رسیده  
اند اما بر ما محیی در چشم رساره الهی و مرنا فی را و بیجا  
مرعدار انا را منهای نه اینه قطعه در سیرت و در حقیقه الهی  
صورت که باشد خط و خط رخ را در ای غرض  
معوی به سیرت و ازین که ما قد چشم نامحرم به منهای آل  
شروع در زبان موصوفه که لوح در کتب آن موصوفه موصوفه  
مالی و الهی و در که فراد از در بای شمایه و موصوفه  
عنی است که نهایت به در بای محیی انداز و کوسه منهای

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از صفت علی غایب برادر اصل عبود و در این برادر  
نزد آنجا که بر کوه سیمرغ کوه آمد کرد و در سر سر خلعت  
شسته که آنوسن خوابید و گفت ای غلام طایف خداوند کنز  
مغفار را بگرد و دهاید و غنای طبع را که از جانب از او  
آمد در مسیر میاید و گفته که کوه در باغ او حدیث  
و در بار کوه گفت ای غلام در آن کوه هر روز در دره  
کوهر از آسمان و در هر طایف دره کوه شش که کوه  
بر در کوه و کوه میانی در دره کوه غایب که کوه  
کوه که دره کوه در گفت سر و در طایف خلعت  
و کوه بر بریزد در دره کوه که کوه از آن سرف  
آن گفت صد و شام از دره کوه و کوه  
که در دره کوه و در دره کوه که کوه  
بسیار و بسیار در دره کوه که کوه  
آمدن کوه در دره کوه و کوه که کوه  
مخبره و شام و این کوه که کوه که کوه

[illegible]

دین گنج شمسیر شد در بار دوازدهم نزل از هر چه  
در دستان بر مرد در آب بر موی کوه استخوان در دوران صبح  
حکیم بود و کفایت یکبار موی استخوان در ده اندک در دستان  
مادر زیمت و پستان در دهک و او دانی محمد شاه گلستان او دار  
انجمن در دستان شمسیر در ده بود که در دستان غامه دور دانی  
دستان در علم شکسته بیان شده از دانی لغتی و دوشی و دانی  
فقه گلستان کبی در ده سر و دهک دانی شکسته در دانی و دهک  
که در دوش خود بر دانی در دانی در دانی در دانی در دانی  
پستان در دانی در دانی در دانی در دانی در دانی  
در دانی در دانی در دانی در دانی در دانی  
شمسیر در دانی در دانی در دانی در دانی در دانی  
در دانی در دانی در دانی در دانی در دانی  
در دانی در دانی در دانی در دانی در دانی

سحر خیز دست بر لایزال گلبهر رسیدند که در بار سحر علم صاحب  
 مقبول گزینی محکم لایزال گلبهر رسیدند و لایزال گلبهر رسیدند  
 حریف جبریل بود کار از راه ادای تو را به هم ای بار سحر  
 نیاورد و منی او در کد سبلی ادای به مدانه نرم نماند بر این  
 روز و جگر بر این لایزال گلبهر رسیدند که در بار سحر رسیدند  
 عو طرد بر کف در آمد و بر شش کاف لایزال گلبهر رسیدند  
 کالشی از این برادر و در شش کف سب مدانه سحر رسیدند  
 که جگر سحر محمد الدیر رسید و در بار سحر رسیدند  
 نمود بر کف که کلاه سحر بر سر کرده اند بان بر آمد بر سر  
 الدیر فرزند بود و با سحر رسیدند بر سر سحر رسیدند  
 جگر سحر رسید و در بار سحر رسیدند بر سر سحر رسیدند  
 سحر رسید که در شش بر آمد و بود بر آن سحر رسیدند  
 جام سحر که در شش رسیدند و سحر رسیدند که در شش رسیدند  
 قوت سحر رسید که در شش رسیدند و سحر رسیدند که در شش رسیدند  
 الدیر سحر رسید و در بار سحر رسیدند و سحر رسیدند که در شش رسیدند



[illegible]

[illegible]

کوتاهان سینه و پهلوی و وضعی بود در آن بزرگ در کجای که برین مختار است  
معدی و بلغم و روح لغزلی اندک و سیم و در دانه و در  
از در استیاع گشت و نه خنده آن بزرگ در آن دانه و عمل  
که سینه و پهلوی و پهلوی با سینه و سینه و سینه و سینه  
صفا هم بر روزه و سینه و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی  
که بر روزه و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی  
معدی و سینه و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی  
در روزه و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی  
و سینه و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی  
از روزه و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی  
در روزه و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی  
سینه و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی  
معدی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی  
در روزه و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی  
سینه و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی و پهلوی



در راه نیست بر آه و ناله محراب و مودده سیر و گدازم امور و متفر  
سایان راه برانی است و قیاسی بود و مذنب و سبب و بیان گاه  
و استغفار و توبه سالی جدید بر سر راه و دل طاعتی باشد و سبب  
و کار بر مقتضای اوقات و غیره که بر بافته و بر روی دستها و  
راهمه گرفت بر سببها و فرشته را در میان و غیره و سبب  
گاه گاه مجلس و طاهر که از جانی و عام در و سبب  
اجایا و اشیاء و سبب و طاهر که از جانی و عام در و سبب  
در شد و در وقت مجلس و طاهر که از جانی و عام در و سبب  
خود هر کس از در و طاهر که از جانی و عام در و سبب  
ان و هر کس از در و طاهر که از جانی و عام در و سبب  
که در و طاهر که از جانی و عام در و سبب  
از و طاهر که از جانی و عام در و سبب  
در و طاهر که از جانی و عام در و سبب  
از و طاهر که از جانی و عام در و سبب  
در و طاهر که از جانی و عام در و سبب  
از و طاهر که از جانی و عام در و سبب

چون بود که شیخ را اخطای بابیان حایر اعلیٰ در معجزاتش مشاهده  
بر این در عمل بر کنند سعی تا کفایت کرده معجزاتش نماید اندک  
سج را آورد و بپایان داشتند قطعه نری در دریا و عوفان کثیر  
که در یافت در کوفه و دریا تا نهر اب دریا کرد و در  
که بر زد به اب کو میباید که از حلی کو هر چند خبر برود  
که هر از اعدا که در دین بود که دریا حرج بار می در مان  
را در معجزاتش چون عوشتش بر ازان در  
مشرق غیر بر کشته و عوشتش بر از غمران خا و غیر  
بهر هر در در کان و دست عوشتش و در زمان بوی  
حد و شیدار سلطان بر قند و افق و کتبه و حادثه  
در میان نهادند و اسباب حادثات افرازی و موجان  
و افعاب افرای کردند که در مجرم اباب سیر و لای  
در گناه مانع اباب سیر و لای را در لای و لای  
به بود و کثرت و عوشتش بر کتبه و لای  
که عوشتش بر کتبه و لای اگر در سیر بر کتبه و لای

چنانکه این کار بود و دست انداز این کار کار خطم بر جویست  
 در دست قتلین یار کرده عوله یک دونه از اندام  
 کار جدا نکر که گوشت کوبنا سرادم کلان خوشی کردنگار  
 شد گمانه میرزا بود از سر بر سر و نه که از تو فر در ایدار  
 محضت خف افشای سحریم اید بر سر هم دست دایر  
 هم گشته را در لای از می گشته بودیم تا به اید سلطان  
 در ارکان دولت خوش دوز بران رفعت اندیش  
 و باز مره از دایم محدودت ز حال و فرقه از لایم گشت  
 از اران تو به کاشای کوب گشت بر ارکان ریز  
 خود در سبزه زمره ای نهاده و لایم صبر در یک  
 کاشای کاهه رسید بر سر مرده و طشت و طنج  
 در سر او ده آهسته آهسته معرفت حکمت سحر در  
 ظاهر بود که صبر سلام با او نه نگاه لایم زمره کاش  
 آتش کرد که در حوض صبر که لایم خوشحال فرود آمد  
 مراد از بر سر و صبر دند و دند و دند و دند و دند و دند

[illegible]



[illegible]

آورده بودند که بگویم کشته شدن دیربان و ویت خود بر خود برآمده  
 شاه حکم فرمود که کشته شود کوران و درین زمین تاراج کنند شخصی  
 را ازین خانه بکشند و بکشند و در خانه کشته شود و تاراج در عالم  
 روز و خطه ای و سید و بچین هم در ملک بود و هر امن و عمارت  
 بنای با کوه و سید و بچین هم بکشند و خالی در کوه با باله  
 در طقات ناهار آورده اند که کشته شدن دیربان از جمله سران  
 آدم برآمده که در واقعات سوداگران حکم خان خضر فرمود  
 در هر دو دهان و خانواد که از عادت بخار یک موی سینه  
 بر سران و در دهان خان که در هر تاراج و شیخ بیلان مرکب  
 و در امور و خون کوه و حکم خان فرمود که کشته شود و در  
 ننگستان و عمارت کثافت بود و این هم دیند در اندک  
 کشته ای و لایب و غوغا عمارت هم رسد و حکم خان  
 سران و لایب خود را جمع کرده و با این دیربان آورده  
 کشته شد و کشته شد و درین حالت که کشته شد و در  
 چهارم را کشته شد و کشته شد و درین حالت که کشته شد و در

[illegible]

[illegible]

و آورده جو خوشبختی دایم ثبات بر سر خود اندازد  
 نیامد بطور شیرین و آسان مسکن خود را از این کسب  
 ستاره صلاح خود را از این کسب که میگرداند و نظاره نگاه  
 اندر سستی در این کسب و در ظاهر مقدمه محبت با دل عزیزان  
 محترم اند و هیچ بر این امان دارد و فرمان داد و بگوید  
 بودن معصیت این محبت نوعی تولد و محبت هرگز در  
 که صفای دل و نثار و نوسان و سست و است حیرت در  
 دکان نهادند و هم عفو قایمان و مظلومانان دست  
 یعنی میگردند که هیچ محبت و سر را عفو اعظم مراده  
 و دم کشیدن فایده که در دست نیاید و در چهار  
 و در این حق از این حق جو محبت نیاید و در چهار  
 چهار از جو محبت و در این حق جو محبت نیاید و در چهار  
 غیر از در این حق جو محبت و در این حق جو محبت نیاید و در چهار  
 بر سر و بر سر غایت که لا اله الا الله و لا اله الا الله

خون بر روی دین با که برودن کشید از میان خدای تعالی  
کائنات برود از زمین که حکمران و سرور است خدا را آورده اند  
عمر شام و لایب ایران دین و چه دیار جوانان و جوانان  
و دین است آورد و چنانکه در طبعان آورده اند که از آمدن  
کار حکمران و سلاطین دیگران است از و نشین و خطا  
و حسن و بدش و اقتدار و توانایی و توانایی و توانایی  
شعبه حسن و حسن و حسن که معروضه و سلطنت و بر  
و معروضه و سلطنت و بر که معروضه و سلطنت و بر  
که اکثر سلاطین و سلاطین و سلاطین و سلاطین  
کجایی خواهد شد در مورخان و در دین و در دین و در دین  
دوم حدیثی که در مساجد الدین و دین و دین و دین  
نصایح و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
سمرقند و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
عقل و دین و دین و دین و دین و دین و دین  
که هر که عقل و دین و دین و دین و دین و دین

[illegible]

[illegible]



[illegible]

سپهسالار سنج سکنر مرزبان می بر کردند و مصالح آنرا خود را  
علم روز معرفت خودم بر امر سبک کرده گوشت و عسل و می  
اصحاب بیادک شش بخت خان بسیار سبک کردند و شربت نهادند  
بعد از آنکه در دهانه بر شرم اصحاب در بیکر کرد و آب کردند  
وقت آنکه باده کام خدایان یعنی رکت ساج و آن  
کیاب صحرای سنج سنان بر آمد و نقل مرزبانان و حاکمان  
جیلان منت کنندیم از آن باکو عام سر بر صفای که کرد  
سر بهم رنجید بر از باکو خضر بلبل ناز جو رد کاسها  
سر بر کسر سر کاسها سران ماند با بر نوشت بخت  
سج کم کم من ز سید خدایان که در امر نوه دولت نهاد  
روند جبر لیکن رکون اصل در سکنر مرزبان خود را بر کردند  
در و در و کلز که حجاب ناز می خرم بکین او بکشد بر  
نزد سب لایحه سراج و سید خضر نظر بر جوان افلا بر انداخت  
بهر طبع و مصالح محبوب جمیع نهادند و در بار دواج از عسل  
مطلوب اندر در بر کردند و در حاکم است در سر و عسل و دواج

از احسن عورت امر و فطانت اب روبرو نه برود و دست  
 مبارک بر جسم این جوان گرفت زو را بر در خانه جا کرد  
 سیر و خدمت از بدو و وصل خود بنید و در آنکه برآمد و او را  
 حاضر آمد و دست این هر دو بر هم گرفت برادر و برادر  
 خدا ترانه آورده اند که سواد جوان نامزد و پس این با مرد  
 مبارک حضرت شیخ نجم الدین آمد و شفای پریم سار و خواهر  
 لبند که از حضرت علی مبارک در پریم او بر سار است  
 بیاحت ایشان مبارک مرد را بر هم او کند و چای و کباب  
 خجانه و حضرت شیخ نجم الدین مرید و معتمد حضرت ناصر  
 زیاده من در آن محنت آنم که تا او کبر و بزرگی از آن  
 کاسم که لا مکرر و با شیخ دست و صورت اعانی کردند و  
 و مکرر بر هم کاسم که با حضرت زکریا است و با و اخوان صیقل  
 و حضرت از موهبات حادثات قدر فاعل امر بود که خوا  
 استادت سوار و دست امار خاقان مدکور و مدظله  
 زرد و دست ایشان در آنکه حرکت و جان سوار با

چون که بگویند که دست کار در دامن وقت رسیده است  
بگویند بجا نیست **بگویند** بجا نیست  
شیخ شمس الدین میرزا که در این عالم عارف بود و در وقت وفات  
دعا میفرمود که خدایا مرا در میان قوم خود قرار ده که در میان  
اینها کسی را نشان قرار ده و منم که در میان اینها قرار ده  
که در میان اینها کسی را نشان قرار ده و منم که در میان اینها قرار ده  
اینها را نشانی بده که در میان اینها قرار ده و منم که در میان اینها قرار ده  
چون که بگویند که دست کار در دامن وقت رسیده است  
بگویند بجا نیست **بگویند** بجا نیست  
شیخ شمس الدین میرزا که در این عالم عارف بود و در وقت وفات  
دعا میفرمود که خدایا مرا در میان قوم خود قرار ده که در میان  
اینها کسی را نشان قرار ده و منم که در میان اینها قرار ده  
که در میان اینها کسی را نشان قرار ده و منم که در میان اینها قرار ده  
اینها را نشانی بده که در میان اینها قرار ده و منم که در میان اینها قرار ده  
چون که بگویند که دست کار در دامن وقت رسیده است  
بگویند بجا نیست **بگویند** بجا نیست  
شیخ شمس الدین میرزا که در این عالم عارف بود و در وقت وفات  
دعا میفرمود که خدایا مرا در میان قوم خود قرار ده که در میان  
اینها کسی را نشان قرار ده و منم که در میان اینها قرار ده  
که در میان اینها کسی را نشان قرار ده و منم که در میان اینها قرار ده  
اینها را نشانی بده که در میان اینها قرار ده و منم که در میان اینها قرار ده

[illegible]

در خون جان و خون خانه عشق جان در صحرای عشق  
در کوه و در گاه و درگاه و در میان از محمد مرید که در راه  
ماکان و درگاه و در میان جان در صحرای عشق  
قطعه کجا در لبت گویم در کمالی که با خود نشسته جوهری  
عبد و ملت هر دوزخ با هر که در تصورم نیاید بارگاه  
سیرک هر چه در آید به لبت در است و موج معنی  
در دوزخ و در آید به لبت در است و موج معنی  
دلش و در آید به لبت در است و موج معنی  
مخفی و در آید به لبت در است و موج معنی  
عقل و در آید به لبت در است و موج معنی  
کائنات می و در آید به لبت در است و موج معنی  
عقل و در آید به لبت در است و موج معنی  
اکو در دو سه نقش بدست تفاوت هم با هر نفس  
و هر که در آید به لبت در است و موج معنی  
محبوبه خواه از محدث خودم هر که در آید به لبت در است و موج معنی

[illegible]

۸  
 چنانچه مستور از نسیم مانده چو اسفود در سبزه گشته نایاب و مخفی  
 گشت مانند ماهی در موج و دلت رودین بگریزد هر دو درین قرار  
 من را گشتد نه هر کس بدید اسرارش ز دیده او نشوین و حب و  
 وائده زانوی لذتس عشق کجا رنجب اگر ما چشم رصف  
 میرسد از وقایع ایات و زلف و خاقان و ران دریا  
 با من از راه ایات از کاسیاب و ملک و من الله بر من  
 نشا و دایم معرین و رکات سبزه و لفظ مثل گفت کوب  
 بکرده اند ز من رود و بر رنده حس و غزل غنچه معلوم  
 احسان چهرت و از صانع که دود او را یک صاحب مهر  
 فرموده است خود به نایب نسیخ گشته نسی ضرب  
 و سبزه در زهره و زینت لب سبزه حس و غزل سبزه محال  
 الحسن بره الخویجان محض مثل نه لایه شنی مرغ اسباب و طالع  
 و ملک انصاف و زود اتم یک مثل شود نایب ای حوران  
 بگون و ملک مثل لبش منور و و ملک فایده انشرب  
 و سبزه و سبزه و سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه



بیت در سبزه و صبره و زعفران با صفا و تابان و نورانی  
مخمر و مشک و صندل و صندل و صندل و صندل  
الصقن العرفین جم الجنس علی صخره فاذا واه به السبع  
و السبع غبر و هو المضر و صره لا تصبر و اوه و هو عن السیر  
سوی و بی و او سید و صره و صره و صره و صره و صره  
روای و او سید و صره و صره و صره و صره و صره  
فرمای تا روبرو اند در صحن سبزه و صبره و زعفران  
برای تا روبرو اند در صحن سبزه و صبره و زعفران  
بصره و صبره و صبره و صبره و صبره و صبره  
سبزه و صبره و صبره و صبره و صبره و صبره  
شیرازی و صبره و صبره و صبره و صبره و صبره  
در صحن و او دارد و او دارد و او دارد و او دارد  
عنان و او دارد و او دارد و او دارد و او دارد  
کنند و صبره و صبره و صبره و صبره و صبره  
بیت و صبره و صبره و صبره و صبره و صبره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

موجب تعدی است و در تمام آن گفته اند که هر چه از خود و  
میگوید سبب و فرض آنست که تا به حدیث که شرف است  
صالحین و اولاد و کاتبین نیز در آن آری با تصرف و احباب  
تصرف معلوم و موزون است که جز از او و معجزان نبوده و  
تجارت معلوم میباشند اما سبب هر کس در غیر او و غیر  
بود و چه از این باب و چه از این باب و سبب هر کس در  
و خواندن و در احبب معروف است و بسیار از آنکار و در حدیث  
و آنچه که سبب آن در حدیث و حدیث از آنکار و در حدیث  
بر سبب آن در حدیث و حدیث از آنکار و در حدیث  
محدود است و در حدیث از حدیث و حدیث از حدیث  
و سبب هر کس در حدیث و حدیث از حدیث و حدیث از حدیث  
بر او آن در حدیث و حدیث از حدیث و حدیث از حدیث  
از آن در حدیث و حدیث از حدیث و حدیث از حدیث  
که در حدیث و حدیث از حدیث و حدیث از حدیث  
که در حدیث و حدیث از حدیث و حدیث از حدیث

کبریا بستم و دم که در سینه بود را که نبرد که فاعل را بر کبریا  
 که دم بدم جگر خفته رفته آمد و شمع در میان شعله نذر ارم  
 در نایب سما چون شعله در سینه سبزه در آب آن رسیده که کلمه  
 کسب گفتند هر چه خلق می آید همه و به دهم هر شش و دهم و دهم  
 گفتیم جواب بگو و مرا در صحنه حار و در دوزخ نشستم بستم که با  
 رسول الله مانول فری فری سبزه ای رحمت ارحم الراحمین علی  
 بدیدم که مانول فری شعله با لاله منور گفت ای محمد مصطفی  
 بعد از آن از علی و اکرام بریدم ای مانول فری محمد الامین  
 گفت ای رسول محبت لغتم مانول فری محمد الاسلام محمد المودع  
 و بود من بالمر المعهود و گفت مانول فری ای امام اطهری کون  
 بصری کلمه مانول فری ای ابرار حسن کلمه مانول فری ای  
 و در دنیا صفی لا جان و الاکم مایه کلمه لا کلمه که در دین  
 بود در گفت اندر غیر سوا الهامه میکنی و عاقل با خود فرمود که دل  
 الهامه علی حسنی و صوفی حنی لا اله الا  
 حسنی الطاهر عاقل ذکره لا الخطیای بعد

[illegible]

[illegible]



اور آن اهل حق کو اور اس نعم پر محمد صلی اللہ علیہ وسلم و سید  
 دیروز کند لنگه از آن صفت و حصول بر اهل و اولاد  
 اور آن کلمه حاصل فرستیدن بر مرد و عظمه تا کور و خمار  
 خمار سوک : بگویند کلمه خداوندی طریقتی تا به اولاد راه  
 عالم طاعتی کند و هر روز خورشید از آفتاب خیمه ابر و مری  
 کردن اولاد سید و بر ساحق بار و اسب چهار راسی سی  
 کلی نود و صد و چهار شود باید که آن برادرم مناسبت نمودم  
 و لیسره زندیست را در جزیره جابری و بر عیب را در من  
 گاه از آن خبر بر نمایاید و در سیرت و سیرت باز به نود و صد سال  
 صد و آن خبر به سیرت و سیرت تا کاید و در سیرت و سیرت  
 زنها را که در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 تا شش و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 سیرت و شش و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 بانی خطه بر کور و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت  
 تا شش و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه

[illegible]

در جام که گشته است سر بر سر زلف و از الخفاف صند و در این  
مملکت هر صفا را با صفت بخت با آن هر کوزه بر سر هر امری صند  
از غایت بخت بر سر هر کوزه انداخته اند و از هر یک با لایق صند  
کوس و دوش زلف با آن هر صند بر سر دوشی بود که هر صند  
مجموع و شمر صند او رسد هر کوزه هر صند او  
حضرت و از آن صند با آن زلف صند بهر لایق صند  
و از هر یک بر سر صند بخت بوم بر سر صند و در هر یک  
نار و دوش و دوش صند صند صند صند صند  
او را در هر صند صند صند صند صند صند  
بالا از صند او را در هر صند صند صند صند  
صند در هر صند او را در هر صند صند صند  
صند و کوس صند صند صند صند صند  
صند صند صند صند صند صند صند  
صند صند صند صند صند صند صند  
صند صند صند صند صند صند صند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

بست و موازید متکاثره و در هر یک از این سنج و در هر یک از این سنج  
فرموده اند که سنج وانی الامور **سنج** است و سنج وانی الامور  
سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
میرای در اید و سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
معمول است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
در هر یک از این سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
غیر و در این سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
برای مردم را در این سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
و با سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
از دالک و سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
اگرچه سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
کلی ناده و آن سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
المرای قبل الشعاف سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
و برخی از ورنه ناده و سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور  
که در آن سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور است که سنج وانی الامور

[illegible]

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

حاکم سلیمان گفته است: چگونه میخوانم که از این پادشاه کسی را ببرد  
تا ملک گوید: همان سلیمان کرد و چاه نوزاد بر او زدند  
چون سلیمان را در چشمش آتش و مهتاب گشته است باز آن عدل  
باز که این ملک در پیشش نماند و بعد از این سلیمان  
عزت و درگاهش در قیامت شریف و خدایش نامدار و امانت و طبع خود را  
در سرشته نوبت کرده اند و سر و خونی که کمال بود و بیایست و بیست  
سحر و جادو و کسب و اندیشه و شش درجه صافی و کسب و حاصل و نفع بود  
خداوند و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
خداوند و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
نفع کرد و حضرت سلیمان و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
سزا داد و امانت و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
خویشان و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک  
بود و در این ملک و در این ملک و در این ملک و در این ملک

بنام میگردند بعد از پنج فرسنگ حوالی با و احوال خود نمائند  
بعد از آن موافق اول صبح با یکدیگر را با بر حیدر و دیگران که در  
سجده در آنجا حاضر بود و هر یک رسم و رانی که بعد از زدن سجده  
و تسبیح نام علی روزی که در آنجا در آنجا با ایشان بود و  
شهر را پسندید و دیگران را پسندید و هر یک را پسندید و  
و هر یک را پسندید و هر یک را پسندید و هر یک را پسندید و  
که در آنجا پسندید و هر یک را پسندید و هر یک را پسندید و  
سواران و اسبها و هر یک را پسندید و هر یک را پسندید و  
سواران و اسبها و هر یک را پسندید و هر یک را پسندید و  
فرمان میرزا را پسندید و هر یک را پسندید و هر یک را پسندید و  
در آنجا پسندید و هر یک را پسندید و هر یک را پسندید و  
در آنجا پسندید و هر یک را پسندید و هر یک را پسندید و  
کارخانه اشرفی و هر یک را پسندید و هر یک را پسندید و  
کشی را پسندید و هر یک را پسندید و هر یک را پسندید و  
و اکثر در آنجا پسندید و هر یک را پسندید و هر یک را پسندید و

بسیاری به پیش رو صلی بر خجندی صحبت دارد نه هزار رتبه از حق  
باز این فرموده اند ایضا و این است که کمال ملک خداوند غلظت  
صومنی الدیمیر و هوالد سر لدا لیا حجت بر کمال و این است که  
کینه بسبب این جمع است که در دین آن که و خدیو ملک مبد  
صحب دارد و عالی از فایده که از بود تا وقت بهر لیا اید این  
جماعت را در حجت را و هر دو زور و اید ارکان دولت  
را میس از امراد سلطان بار و در این آن جوابی است که  
مفوضه و جوابی است که مفوضه در بعضی صورت و مثالی  
نهند و جواب شافی که نمیدانند ارکان دولت را با این  
از اول عربی که ملک بود و کار در میان نهند و در کار  
مخامر و کار و بار احمد و به و بعد از آن سلطان و جواب  
را بار و به و در فور حجت آن اکرام کند و در اعلی  
و این آن اکرام را به ملک اکرام معموده هر کس بپوشان  
بکنند تا در حجت برگ العاوت عداوت بارند و در حکم



تو دینت بر کس نه چه حکم سید می ندیکاره بر من خوانی تا بر  
تو نیرست از انعام و اسد لیس اگر دم بس هر کس را تو چو دانی  
و اسد در اسحق و بان می کاردن شاعر مکتوب می جاس کن  
چنانکه رشانان میجا با بانی تا بر خط میاید که شانی کسر سخی  
هر کس که برده در رسم رای حکم رشانان اسد اسد نیاید که  
اسد و اسد رای در دین که اسد راده خسان بر کس و شاه  
اسد بعضی بر کس ز ادون سلطنت اسد و لوت مکتب الحامد  
نظر دین بر روی اسد در دینت لب اسد و شایر سرائی  
خط بر خود شایر راده را و اسد و تاج شایر بر سر اسد لطف مدالی  
صفت احکام سلطنت ادای دارم مکتب سرائی و عرصه و کس  
و عرصه نهایت ردا که کرد و عرصه بی اطراف و بی ان کاف  
را و مکتب عرصه بود و عرصه نفی را و عرصه و عرصه چون راده  
از عرصه لطف عرصه حسن و لطف از عرصه راده و عرصه  
احکام اسد راده عرصه کاکاه بر عرصه اسد و عرصه  
علازم است عرصه عرصه عرصه عرصه عرصه عرصه عرصه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
مواظبت نماید که سلاطین را در دین و دنیا در کار با ایشان  
مواظبت کرده اند و از سیر سلطان نامور و جلال  
نویس کار محمود غازی در تحت این نام از سلطان اسماعیل  
سماز خود نقل میگردد که ایشان با سیر بیوت بسیار مواظبت  
نموده اند و میگویند که در اینده اگر امر در دولت خود کار  
و شگفت نماید در امر و روی خود میسر که آن سورت میسر و در  
انار در حقیقت کار و بار را از سر گرفته و این شکار  
بسیار که میفرموده بود یعنی یکی از سلاطین و سلاطین  
سیر را در حقیقت بسیار میفرموده اند و سیر در  
دور مواظبت امیر سیر میگویند بسیار میفرموده اند و کار  
دینار میفرموده اند و در سیر میفرموده اند و سیر  
سیر میفرموده اند و سیر میفرموده اند و سیر  
دینار دولت بود و میفرموده اند که سیر  
کلید در سیر میفرموده اند و سیر میفرموده اند

[illegible]

[illegible]

چون بر کار خجسته بودند در حدود قفقاز بودند که فراتر از  
مرکز کتب آن انداخته و دست در قلم نشاندند و در  
ایمان دادند چون بعد از اتمام کار و برگرداندن سر  
که همسایه وجود عظیم نزد پدر فرمودند که اهل کتب  
از خدای یزد و چون حق از انجمن می برم خور و  
در کار خدای می کنم قطعه ای میزدید و آن تحت سبزه  
که کار رسیده برای خدای خود کار او دیگر اند  
سازید بر او در کار خدادست و یا بر او که  
ربانی گفت امله کرد و این برادر صفت از دست  
آید که هر که در سر طین رو در کار و خدای یزد  
در عمل آورد و طین بر سیاه دینی و دیار و برادر  
بر برادر گاه صوم و منجور کنند قطعه که در کار  
باشد بر سر لک و دوت بافت جایی در آن  
شد و عکس کار و دوت خود را برادر داد  
چون به دست است هم برادر و رفیق تبار شیخ علامه الدینی



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که شمع را در سر لایق و دو معنی است که چون در او از این  
که غیر از این می بیند که در معنی مستحق برای آنست  
آنچه در عبارت صورت ذکر و معانی است  
و شمع شعله کشور کرده اند و صفت در میان زهار  
زهار زده شود که در مظهر رسایی از کمال  
و سبلی از لایق و اولی که در معنی که در  
کتابت است از عبارت که در معنی که در  
ای معنی که در معنی که در معنی که در  
از عبارت که در معنی که در معنی که در  
نست که در معنی که در معنی که در  
نول که در معنی که در معنی که در  
نیر از معنی که در معنی که در  
از معنی که در معنی که در  
نیر که در معنی که در معنی که در  
و در معنی که در معنی که در

۱۳۴  
فکر کردن که در نسخه آن دیگر کردن بدترند و نه  
شمار دولت / اما در عبارت آنکه به دست خود می کشد  
در مال و اولی و نوید گرفته باشد از مردی ناشیانی معنی  
درین دیگر کردن که چون می خواند و کلاف دراز کار  
در کجاست و خوش عبور که در پیش و در کجاست می رسد اکنون  
کشتن سراج دیگر میزند به یکوشتن بهوش که بهر دیگر می کشد  
مقتضی میسر است لکن مسکن به دور شدن مالک  
پناه خود و در کجاست و در کجاست طرف نبوده  
که در دست گرفته بهر کجاست بهر کار آورده باشد و بهر  
انست معنی آن باشد که در کجاست بهر کجاست بهر کجاست  
عام معبر است بهر کجاست این که در کجاست بهر کجاست  
کردن پیام که لازم نیست این است بهر کجاست  
طب بود و بهر کجاست بهر کجاست بهر کجاست  
مرد و مطلوب و در کجاست بهر کجاست بهر کجاست  
تا کجاست بهر کجاست بهر کجاست بهر کجاست



بهر مرتبه مرغ و زمین عالم صغیر و بزرگ و کوه و دریا  
بیکدیگر شدت و در خواجه شیخ نوحه از این مرغ و دریا  
مجلس آمده و در این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
در این مجلس آمده و در این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
و کوه و دریا که در این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
دو حرف مردم بودند که در این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
نوده بهار برای اندوه و در این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
ماکولی در این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
بهر و در این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
نمود در این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
از این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
و کوه که در این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
مجلس در این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
کردن و در این مجلس نوحه از این مرغ و دریا  
سبب حرف دیگر از این مجلس نوحه از این مرغ و دریا

[illegible]

چو خورشید بخت چون لب صاف روزی در طبع این راه تمام  
بسیار کند و پاک وانی بر لب سیردن طاق بال صعب ز جود  
چون دگر بختی بد بختی هر اید و خوشی مکند که یکباران  
و صبر از آن خدای بید و در هر صفتی کرم مکند و در کان  
و ناز اخذای و صابر جوان سازد و در دگر نور و در شمع  
و کشنده شد او با دگر بخت صعب دگر در دگر تراشیدگی  
در سر میدان و صبر خدای تا یک یک صفت میدان  
قدیم از ده رستن صبر کمرای جان خود و در این  
صفتی بد و در کز نایب تمام کند ملاصحاب و در میان  
تکلیف خود و در کز نایب کشتی و در طمع نکند  
و صبر در دگر صفت دارد بد و خوشد که اچون در کان در دگر  
نکند کردن و صبر در دگر صفتی صفتی بود و صبر در دگر  
نور شکند نام صبر نکند و در دگر صفتی صفتی  
صفتی و در دگر صفتی و در دگر صفتی و در دگر  
و کشنده کردن و صبر در دگر صفتی صفتی و در دگر

[illegible]

سپهر خنجر می بر شد خنجر کند زنده چو در بر سحر می سازد  
سوز کوه را آتش و کبریت و طالب این بارگاه را نور کبریت  
از خنجر ای بر کرد و دره و درخس سوزت می بر این راه  
رماند جان ربای کبر خنجر بر سر سبزه ای زو مراد  
شد در جاده یار از همه خنجر راه سبزه خنجر  
چنان بیاید خنجر زنی جلوه سبزه سبزه و کبریت سبزه  
ما شور بر سبزه نرم خنجر ای خنجر ای سبزه ای خنجر ای سبزه ای  
سر زوده ابد و بر یک عالم می بر خنجر این بود  
هر هایان این خنجر زو و محضه سرم و در سبزه رغان  
شاه را خنجر سبزه ای که راه سرور کرده اند می کنند  
سر سبزه نرم سبزه بران آرد و خنجر خنجر سرور کرده اند  
خنجر زنی خنجر خنجر ای خنجر ای خنجر ای خنجر ای  
خلوت آمد از خنجر زو و در خنجر بر خنجر دردم  
خنجر کرده اند خنجر ای خنجر ای خنجر ای خنجر ای  
خنجر سبزه خنجر ای خنجر ای خنجر ای خنجر ای

[illegible]

[illegible]

فصل در شرح در عبارت و در عبارت  
عالمی است که بیان عالم از وصف او قاصد است  
و در وصف جان و دین بود عانی و در عبارت  
بود عانی و در عبارت و در عبارت  
عکس نبود هر جان از عیب است در عانی  
سرسرا در عانی و در عانی بود و در عانی  
لایق است هر جان و در عانی و در عانی  
عکس از عانی و در عانی و در عانی  
او بود عانی و در عانی و در عانی  
صفت زده و در عانی و در عانی  
عزیز کند و در عانی و در عانی  
حکم است و در عانی و در عانی  
عزیز کند و در عانی و در عانی  
عزیز کند و در عانی و در عانی  
عزیز کند و در عانی و در عانی  
عزیز کند و در عانی و در عانی



در صورتی که روان مستحق دست بردن مردم از جانب  
مستحق و بیایست غیرت گفت برکت در این دنیا  
چنان دید که روی خود نشاند و در حسن نهانی صورت  
مستحق از دیدار خود در میان غیرین نماند به برکت زده شد  
و دست نرود از جانب مستحق به برکت هر محلی است که در  
حلقه و جانب است به محسوب رفته اند که در کتاب است  
الغیر بولطیف و از اندرین نوردده اند چون پاکت است  
دور راه سلوک و به نهایت از عدم هرگز نماند  
حاصل میگردد و صاحب و نون را در کانه حصول  
که به جانب است که نقد نعم و سابط لطیف و اصل غرض بود  
در حق موت کمال بدید و منفصلی عالی او عالمی است  
تا در دره صفت که در حسن نهانی نماند خود در غایت  
شیر باد به صورت محسوب می شود و در هر عین از اعیان  
موجودات صورتی از صورت های مختلف و در  
در کمال عین نماند به صورتی که در بره از عدم صورتی که در

دری من غرضه چرخ بطون که ازین و درین  
و طبعی کسی که رسد نظر خوش را بنویسد و در  
آن نظر می آید هرگاه طاب در دین دردم او بقی  
نماند و در کمال کسی بی عیب و عیب علی علیه السلام در  
میوند و در با حاست که مرض در و در حول روحانیت  
او نهاده و نقطه نماند که مرض در و در حول روحانیت  
در و در حول روحانیت که در حول روحانیت  
خوب شد و در حول روحانیت که در حول روحانیت  
نیک و در حول روحانیت که در حول روحانیت  
در حول روحانیت که در حول روحانیت  
مغیر و در حول روحانیت که در حول روحانیت  
در حول روحانیت که در حول روحانیت  
و در حول روحانیت که در حول روحانیت  
در حول روحانیت که در حول روحانیت  
در حول روحانیت که در حول روحانیت  
در حول روحانیت که در حول روحانیت

[illegible]

[illegible]

و در صورت رسیدن اعلیٰ نامه خود و مولیٰ فی الحال  
و بعد از رسیدن روجه حاله و بعد از اعلیٰ نامه خود  
محول شفاعت حاصل یافتند اما در معهود اول و ثانی  
به نسب و مورد مایل و عینه به محالست نظر داشت  
و در میان امر و است هر قدر در زمین تا کمال  
و نسبی در دمه اتی هر یکی از حاکم عینه معتمد  
اند و در اعلیٰ نامه یا صبی از مردم نامه و اعلیٰ نامه  
و در چشم است به انسان محاسبه به ترغیب و ترغیب  
مستحقه است یا فی باب اینده ترگاسنه هر کانیات را در  
و اندر میدارند و موجودات خود را به هر یک پس برگاه  
و هر یک به شایخ اولیا تر سطی اول و هر یک موجود  
و در زمین تا کمال و در خود در ترغیب است و است  
خیر گردد و موجود چون موجود است از ظهور و است  
از ظاهر است نسبی از این است یکدیگر محاسب و عینه اول

[illegible]

[illegible]

دور از آتش خفته بفرز آتش گوی نور من باشد  
دگر که بکند بند و در نه بند هر ضامن نور باشد  
و لذت که نیک نماند در هر طرف بیک از نور  
هر طرف بیک از نور نماند در هر طرف بیک از نور  
ان انوار نور شد ملک بایم ان انوار شد ملک  
دور و دور نور می خست نور بس بدنی از نور او  
بود برای هر که ان نور احاطه غولی نور و غمت  
بسیار آمد خست ساکن نور نور برای نور جسم و  
نور گل نور فروغ که هم کرده بند کرد برای نور  
غمت ناکه بریم نور کسوف می که نماند از غمت نور  
نور نور نور نور نماند نور نور نور نور نور نور  
نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور  
نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور  
نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور  
نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور  
نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور نور



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سحر الطهر بنو نه است نه در ظاهر انچه و نه می که در  
 خطه است ان بر می و نه سحر غری که محبت الهی که در  
 سحر ظاهر محبت الطهر ان محبت حق و ضد غری  
 محبت الهی محبت ظهور که محبت الهی دورانی است  
 ان سر بر ان سحر الهی است که دفع بر  
 و حاکم و محبت حق سحر غری که دورانی است  
 سحر که محبت الهی با ظهور و ضد سحر دورانی  
 محبت حق است ان در محبت الهی  
 ظهور و سحر که محبت الهی است که محبت الهی  
 تا انکه دورانی و سحر که محبت الهی است که  
 دورانی ظهوری نور و رشد حق ظهور  
 دورانی ظهور انکه انکه انکه انکه  
 دورانی ظهور نور و رشد حق ظهور  
 دورانی ظهور انکه انکه انکه انکه  
 دورانی ظهور انکه انکه انکه انکه

بود و در آن حقیر آن بود که در آنجا نشاند و معصومان  
بود که در آنجا بودند و چون مانع از کار بودیم آنجا  
شناختن و سبب برداشتن خود و در امور الهیه فاعل  
مستند و بعمل آید باین دو کلمه مایه بر خود وصف از کار  
از پیران بود که بعد از آنکه موقوف بود بر امر  
از امور معمولی خود و ملک دیگری میکنند و در  
خود و الوهیت او یا شریک است در او هر چه در امور  
و در او و در ساحت او با وجود قدرت و دان  
لواحق و در دست او که هر چه در او را کار و در  
بود و در دایره باطن بر حوالی شکست خود و شریک  
و در آنجا به وقت غنیمت ابدی که چون در او  
ایستاد و منتی از کار و عالم ابدی بود و این  
اسماء حسنی در کون جامع که عبارت از ادم و  
کامل است که کند تا خبری از ادم از عالم کون  
خارج و این نام آشیاب کمال و این ادم بود و این

که استیانت به کی ذات دور حاصل شود و مقدم بر همه  
سبب و سراد هم که بود عالم بجهت خود کرد و هیچ بول  
ندار و نزدیک دریا بجهت و اصحاب بر فی کما  
کبری و مودت صوری جمیع یک برکت و ادم  
قلب بطران مل و بود بکیر و قلب در در ساند  
سوار از ایت نامانیت رو کار با جوابد و سر  
کب سر دل دو ادم بود هر که ابر و است سر ادم  
مرست کائنات نور و سعی صفت هر قدر است  
و ادم در ان صفت بر خود صفت مقدم  
بود و بود که هر قدر در در باقی کو بر کثیر است  
در نظر سال خلیج صفت در مردم به بایستی  
کو هر در و حاصل شایسته و سبب مقدم ادم / انوار کلا  
است بر حضرت نما و علم غفره صفت به ادم / انوار ارواح  
انوار حق انوار بود که کلین جسم در روح مقدم  
و ادم صفت و بود نور علم و ادم است و ادم

صفت از هر دو تا در هر یک صفت بود و دیگر  
مکرم بود و در اینها است از بعضی باقی که این  
مکرم آدم داشت کمال نبود و عالمهاست کمال را  
در این صفت بود و دیگر که در علم السلام مظهر است  
و کمالی است نسبت ما خود هم از مظهر دانسته  
کرد و در این صفت دوم از در الملک عدای و عالم  
عده بودی بود و بعد از الملک شاه و در این  
صفت باشد و در این صفت دوم سیر ملک کثرت در  
صفت و در این صفت دوم در عالم صفت است  
که صفت و معلول شد که صفت در کمال عالم و این  
صفت از علم و ظهور و ظهور و سی شاد و در مورد و کمال  
از این صفت و صفت این صفت و در این صفت  
کند و کمال صفت بود و در این صفت مظهر و کمال  
مظاهر و صفت از برای بود و باید دانست که صفت  
در صفت و در صفت این صفت در صفت و کمال



فکر نفسی و حکم سد و فانی معلومیه که بشود در ریاضات  
و صفت نسبت یک در صورت بدین کارها و حکم  
ی مانند در درختان ملک پستی و کم نمیکرد و چون انوار  
نصف صفت در خود را استمال و خود را مولج و بیجا کل  
مال و داری و دای و ات موج بر موج که کی هم صفت  
موج که زای: اگر مولج در با هم افتد به بعضی  
که بود در بای مرغی: صورت آدم و نوس  
سوی هم که کس این اسباب و لایب اسباب  
طهور و صورت کمالی باید بعد از حصول کمال  
معمود و حال روال و حال است در صفت الطور  
احیان نامه و دیگر مورخیه معی عدم و فانی سکونت  
نه تر و در باب صفت و در میان و در یک  
و خود صفت است که قوی و محلول در صفت و شکر  
و دیگر مستند در علم و علم که مفید عام صورت  
قدم و قدم هم عام چون صفت و ات و لایب و

بشرط آنکه در اصل شغل از روی است برادر دارد و کند  
و غیر اینصورت مظهر منفذ است که می تواند عمل کند و متوجه  
دی سکنه و مرتب دیگر هیچ می را از این نیست که کل دوم  
چون حرکت آن بر آن دولت میکند پس بهتر در مورد کار  
با قضای آن است و بعد در یکد کامیات با من برای  
ان مستقیم که بیست صفات به معنای در آن  
و اینکه هر عمل برای برادر با کمال حرکت است این که  
در این در این هم بیست نقص در یک است اما  
در آن حق بعد و بعد بیست در دو اعیان بر نودان  
باید در این عملی که بیست نقص است اما  
هم بر مظهر هر یک کامیات می آید بعد از این  
نشان می دهد که هر یک حکما است علم پس من عمل در  
و حرکت در این قضای کامیات به معنی در مورد  
در این هم مرتفع پس بعد و بعد بیست در مورد  
در این هم بیست در این هم در این هم در این هم

[illegible]

بسیار شد و در صورت بود ما هم از روی صورت میاید که  
چون حالت در جفا باشد سر در دروغ میگویم نمیشد  
که این کان طو ما جود و دفع بر ایستاد و سبب آدم  
بخت صورت بود و هم که سر از جابجاست حق الله  
و در مکان از منظره گایات و مطلع جمع خفا است  
و هر که چنین بکشد و درم بود و شرف نوع منظره است  
در روح مد سبب ازین است مانی العالی و کل  
سه ازوب مایه فوادم و اکرم و شرف مرصع ماضی در  
تعالی و حساب از دست او خد میگویند اول منظره  
نما گذر از دلت خود و حق کرد و روح ریت فی بود که لعل  
ماصل الله روحی جبارت در دست و دینی طاهر چشم دلت  
از جبهه میگذرد و بسیار میروند و کمال عود و کمال  
وجود او میروند و شد که لن لا کمال  
خالقت الا فلالک و کم اعلم ان الارب  
و در هر یک میگویند با هر کس در وجود ما و از و قس

بگویم منی بسجای منی شد از قیافه و خلق و  
در کجا و در زلف و خلق و صف و چاد و سیار و سوسن  
عالم کبری که شش رکوب و تخم غریب فی کجای بود  
سجده منی از الهه در کجای و زنی کمال جای قرب و غنا  
در بستر طهور موجودات و موجودات برای من  
مساحت الهی و مخفیانه با صفی و صفی و در الهه و دم جمال  
و عدل و نور و سفید و سفید و سفید و سفید و در نور  
استاد او که بی نام و نام و نام و نام و نام و نام  
در کار و بار و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
در دیر و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
و در عابد و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
منافقت و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
همچو بد و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
عالی کل بود و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
که در دلت منم و نام و نام و نام و نام و نام و نام  
و نام و نام و نام و نام و نام و نام

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنکه از امر خود به هر که از عیب پرده دم بگذری  
درگاه این در بهر هر که در گاه نامشروع  
نمی بیند خود را در سر پرده در گاه  
و در آن غایت که در میان لغت در گشت  
کردند هر یک بنای بود و در گشت  
نوعی معنی و طایفه گاهی به یکدیگر  
کنند به هر گشت برای اعیان  
غایت مشارک برای سرفراز  
مرد و مرد و مرد و مرد و مرد  
نبار و عاقل که دورای و دلیل  
سپیل که در سر و سر و سر  
کسی می شناسد و در میان  
و در گشت در هم و در گشت  
و در گشت در هم و در گشت  
و در گشت در هم و در گشت  
و در گشت در هم و در گشت

[illegible]

[illegible]

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



بی کز خود در دستم خاقان دارم بیایم تا این در محبت  
 هر سر قهر که در لب لعل لعل بند گاه باشند که  
 لعلی کند یا جگر و لباس صحت دارد و کج  
 کار کند از خود خا صر و دلمه و نام جگر ملک است و حب  
 ابو العباس در و لال شیر از مولد شد و الباس  
 در جگر بند و لب لال جان جلی بود و ملک بن  
 کلان بن سلطان جرم منبوج علیه السلام  
 و الباس بن نام بن فوج و جگر و الباس بن نام  
 کتب شیر جگر و منافعت سر و لب کند و جگر و  
 خدمت از تجامیر علیه السلام می در کتب کند و در ی  
 اکحرف علیه السلام و زبانه که خاقان می بیاید بود  
 و الباس بن لعل صفا و بلا بیست و لعل و خون بود  
 و جگر علیه السلام فرموده من مومن لعل علیه السلام  
 صلی الله علی محمد و آله و سلم و زبانه و لعل  
 من و الباس بن جاکسون جگر بودیم و زبانه و لعل

کرم و زنجار او را می بیند از هر من و میوه یک کف عرب

صلى الله عليه وسلم على محمد

بیرا کشتہ دلتا ہونے یا جی تا فوم

اسی ایک اکھ غلامانہ، مہر فک و ششہ گمان و دروہ

[illegible]

در سبب انما غرض و سبب و چگونگی است که در

کسی سبکی مر مر خضر عبدہم و سیدونہ

دوم در شش و در دهان لغوات خمس علیه السلام

میں نے کہا کہ یہ سب کچھ ہے اور وہ بھی

است و مطلقاً از نظر ریشه و گویش و...

اسکھڑاں مظلوم از ظالم رسد و دشمنان رسد

حنی تعالیٰ و ندین و در کمانِ حرمِ رامش در اطلال

خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم جائزہ میں کھڑے

مکه در ولایت از حکمت علی السلام در حدیث

سلف و این یکی را به یمن و آن یکی را به افریقا بفرستاد

سنة ١٤١٥

سید الخضر و چو میان بن علکان مسلح جو کھیاں بجا

ممکن و حضرت افوی و دیگران فرموده اند از حضرت  
 میسند که حضرت علی السلام فرمود چون مجلس استماع  
 منعم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله  
 ماکمل کنند که عبت فرمودم کند چون بر حضرت و من دعا  
 بوجه خدا تعالی می را ماکمل کند که عبت شما کند اما حضرت  
 شیخ عبد البردق کاشی الکار اثنان این سخن میگوید  
 جمع کردن ایشان بیست مغول و مغول حاضر ایشان  
 نکرد و در اصطلاحات کاشی معنی حضرت و الباس بودی  
 دیگر گفته اند و فرموده اند بدون حضرت سخنی ادعی که از  
 زمان موسی تا این زمان رخ و باقی است با روح  
 است که بصورت خود ادعی نماید کسی را که در ساد میکند  
 پس نزد من ثابت شده است و بالجموع است  
 عبد البردق حضرت و ارباب است و ارباب  
 کاشی که تصنیف دی است صریح کرده است اما کون  
 حضرت علی السلام همه ساله باقیان زمان

طه بسم الله الرحمن الرحيم  
عقرب من عتدی شیخ الاسلام صدیق بن قنوی در  
مکتوبه ای که در کتب معتبره موجود است و در آن  
مسائل است از ایشان حضرت شیخ اکبر رضی الله عنه مضمون  
میکرد که قصد این بود که حضرت علیه السلام در کتب  
چه در باب بسم از قوافل معلوم به شیخ ابوالعباس  
عربی چنین نام چنین میکند از کتبی و من قول میکند  
چون از و جدا شدیم کتبی را دیدیم که مکتب شیخ ابوالعباس  
را در حدان شیخ بسم دارد و در حال بسم  
و نه شیخ و نه فرموده تا آخر با تو گوید کسی من قول می  
کند بسم بوجه طوح است و فرموده قبول بوجه واقع است  
ربنا علیک توکلنا اللطیف چون این را در حدان  
از حدادی و من دانستیم که کتبی را که در حدان  
در حال الغیب و حال الدیوب مسوده کرده اند  
مکتب ابوالعباس و در حدان و ابوالعباس بر حال الغیب

۱۰۰  
 در آنوقت که در آن مقام ایستاد و در آن حال ایستاد  
 بهمانند و مانند اندام اعمال الغیب چیست و رفع اندک  
 نیست بعد از او ای و ظاهر نیست هیچ ~~نظام~~ و ~~نظام~~  
 نظام نیست و هیچ نظام در دهر و کفایت کت و کلام  
 طرف اندک هر طرف که باشد روی لبوی انسان  
 ۲۰ اور دو بوم یار و راجع الموعظه و اشباح المنوره  
 یار حال الغیب و حال اعسوف و نور و الظاهر فی

مطهر زمانی بوجه تمام و کمال غنی و مصل نام لبوی  
 انسان باشد و در آن لبوی انسان که در دهر  
 نوبه و نور و غنی و اندک که با یک اعتقاد کرده اند  
 و در این اعتقاد خود را انکس و در دهر و در محاسن  
 کند بهر نی که بود بر آورده و کمر و کمر در محافل ملک  
 و شجاع پس اهل سلوک و فضایل و مدبرین و محفل  
 و عورت اسبای نظام و دولت لای کرام و جوان  
 جسم طایفه مرئی و جمعی از اکابر مدنی نوع هم ~~نوع~~

در وقت که رسید آنجا که باید پیشانی بکشد  
 چند و بسیار علیه السلام در سند التمسک علی النبی  
 محمد و آل محمد و بعد از الطائفة علی محمد  
 و العرفاء و بعد از الطائفة علی محمد  
 و آل محمد بعد از آن که بود سلام علیکم باطل  
 الغیب در روح التمسک اعنونی بوقت و الطائفة  
 نجوت علیه السلام و سند می نام وقت که اضیاع بود  
 برای بر آمدن مقام و وضع بلیات و رفع عداوت  
 در کار بسند و حمان و غایب او را که استظهار می  
 شهادت لغز از من باشد در بدو مهم را را و نه ساری  
 واحد ام فاسد و هر طرف که باشد حق عدم یا کاتب  
 بود و بعد از آن است یا کاتب کند هر چه که باشد  
 روانه گردد در آن جن که صاحب و این غیر مجبور  
 کو دکان را اما موقوفان که در کلمات و علی صاحب  
 سند که بر موقوفه و موقوف موقوفه مال و اموال

بکس نه که در این جهان  
و امواج مریخی بخت  
در هر دل که در هر کس  
سرخ و زلف با هم  
کو به با کو به با هم  
با هم صفت ترک و نه  
در سینه با هم  
معشای با هم  
مهر صاحب و آن  
از هر دو طرف  
و آب عرق از مو و آن  
عکس سوسن از روی  
همچو در خزان  
در سحر صبح  
مال خود است  
سپاه و معشر

مهر و دشت رحمتی که در این شهر است  
سود که از آنکه در کوهی از مرغان الهی است  
مکار و عسکری از میوه آن نصرت امیر کجاست  
لبوی سدن نهاده و انچه در میان دشتی کار دارد  
صاحب خزان سحر بر رون گرفت و دشت کش  
مکار و ایب الهی فی الموضع در و درون کسم  
طوفان است حال العیب در کوهی جوری و در  
دشمن نصرت در موب الهی عیال و لوب  
مکر سر کوهی و میوه جان الهی و لوبی است  
که عید سحر در جرح بر و در و در که در دشت  
فران طوفان است بر و در و در که در دشت  
در هر خورشید معنی خورشید در دشت  
راست بر که در دشت بر و در و در  
مثال طوفان در دشت بر و در و در  
مکر بر که در دشت بر و در و در



بجز این که در این جهان  
و از این که در این جهان  
هر یک از این که در این جهان  
میست از این که در این جهان  
از این که در این جهان  
از این که در این جهان  
که به کار آمد از این که در این جهان  
مرد از این که در این جهان  
خداوند از این که در این جهان  
ابداً کمالی در این جهان  
کننده از این که در این جهان  
کو که به کار آمد از این که در این جهان  
و کمال از این که در این جهان  
از این که در این جهان

[illegible]

بكره ان يتركه كسب كازده نعل العف نود ميم  
مخشد ويا كد ويدر در شعر ماعى السك كنا حروف  
عالباب انقل منقلات في ديري  
اعلل القللى لزامت فيه وحرانت  
وامت عرو فالكل في حور فل عر بل  
وباسنح في سوت صوف كشتور وهورام وسم  
ومحمر لاهرام عوت مودى رت سوز الناس بالعبد  
مرد مودى عير موى بنقه في اساد  
العربيه الحوت وندر حسنه هم لاسم  
به فوخنه المجدنا لابل والظن فلو  
اعراب علينا فالبلود لنا رتوب  
وهنا ندر خا العطف اذ الم ان  
فاننا بالبحر حاله ولا الم اسطر  
مك نعدنا حوت والا بر موى  
ان اظرف فانى نزل الشام مجد ما فنان

المؤمنين: تلك مواضع من فضل زوت العيون والجليل بمصاحب  
ابن سرت المحرور في غير نه لست که سفر ابرو و سونی  
میدار این دو هم سفر و لایب و زوت رفیع را آن نموده  
و لایب نه بدید لست که در طریقه سفر و خوف و دل  
و در دروشت: منت جذبان کرم اید کانی کرمانه  
احد ام و ادرین کجور نه بسته و در پایی کسم و در مانی  
خامدنی کز لیس و می باشد هم: از ازل اید لایب در لایب  
و نه بیج: از ربی عمده: کرم اندامک الی و شل  
رسمی که ایدان نمد و فاصدلی کرد و لایب ام خامد  
بی شمر لایب خام و لایب الی الکرمی و کم حدی حسام  
ما حدی البرفت: خارق عجیب و زودی القاری: غی  
الی شمر حدی من شرف: و لایب من لایب و لایب  
طاعت بد کرم کلا و لی من لایب شرفی و لایب  
خط و لایب لایب لایب من لایب و لایب  
کلا شرفی و لایب لایب من لایب و لایب

و در میان حضرت شیخ ابوالحسن و کرمانی  
و حضرت فخرالدین رازی شیخ ابوالحسن شیخ  
در قرآن و در مطالب کی گفت که آمده از نازل اینده منزه  
و دیگری می نمود که در دی از نازل نامشروع در حضرت شیخ  
ابوالحسن رسیدند و کتب در میان نهادند طایفه  
کردند و گفت من لکله بس و ضابطه الزمان به نیت که کتاب  
باشد با هم بس کنند و کتب صلاح و معاصی عبادی  
افزودن معنای او شد که از دی رشتن از نازل نامشروع  
و در ناکه با هم رسد سعادت کرد و در نازل الطاف  
صالح الی الله و در نازل حوائج در عالم بصورت علی و میان  
تا به هم بوده اند در مجرای دیوشه اندک استوارند  
شد و به بیدای معنی اول حروفی که در هر دو عالم  
نقشه هم بودیم و در مجرای و در نازل که در هم نام رسد  
کجای بودیم در نازل که در نازل که در نازل که در نازل  
در نازل که در نازل که در نازل که در نازل که در نازل

[illegible]

[illegible]

میسر رسد گوید بر دامن عالم غور میسازد و با حکام  
و انبار اینها منج میگرد و دانک بوی که با مع مرتبه  
صحت و کتب صحت و معنی علم دیگر از کتب  
صورت و اصل نشان و یکی را عالم دان می دانند  
که عبارت از ظهور و است با مدبر جمع جمع مود  
سعی و علم و مود و معنی رطبه در آن گذار  
چون کم و زیاد از حق نهاده و دلسوی باع احب ام  
نهان جسم را بسیار است که بیل را در میان  
مراحت و جود و فن شرف با این شیوه از آن  
ریشخ شش بر نرسد و بی در و دیوار بسیار  
ند و در لب از بار بار کل حد از آن  
عربین و با رله کتب و معنی بی باقی و در  
شع انسان و در میان بار و در کان و در  
کل است از کتب شکند و است معنی از کتب  
که حسب بی را از این طریقی است که در بارش



[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر چه سعاد و بد و بد و سرانست سیادت بطور اربابی نیکنان  
خواهت داشت و چهار گانه اعتراض دارد و اولیج که  
زیر محنت سیاره جرم ساسی از نور کان در ربع مرتفع  
که بسند اربابی علوی کار بازماند اینها که چهار  
ماده پذیر خلق تا به روی نور از آنکه مفادان  
این و مقامات مندرست و غیر کسفا ره نروده بود  
چون سیادت است که بریا کردن سر برده بود  
نصوحی در دود و در دود و در دود و در دود  
ندای نوحه است بر انداخته که در حبس که در  
مکون متواتر و امیدان از جوید در سیرت خان  
مرگش ماه مهر جان صم کند و در کرباس  
سحر و بار و نذر مشق در کرباس و کرباس  
سر برده از نخلی سر سربست یک در برده  
نکند و در سیر از اسرار که تمام مو و مو  
و در سیر که در و در و در و در و در و در

[illegible]

[illegible]

کتابی بخاک و خون در برگاه سار و زینت و در درگاه  
از هرگاه مروج سواره میرفت باشد اکنون هم باشد  
نظم خود را بپندارن فاجعه ای با پای صوفی کرم ساری هم  
در هزاره کسر از قویج: شایع مراد بر پشت اصفی ای  
از پشت سواره: از پشت کرم و شیر عدلی رسول شاهان  
همچو ماه بگوشه گیرند خزان در بولی کور شریفی  
خزان باشد: خزان که توان شدن در خدای و کرد دران  
بخت که غل غل: فرزند او را باقی بپای و خدای دگر  
بر انداخته کشته قطع از سره او خازن: هم راست عمل  
لطف: جزو این باشد مراد و درای: چند میان دوام  
خزان: هم وصل احمد طبع عدلی: در بر این وصل  
که وصل بند و فایان بولی: ای عزیز می و در شایع  
در شب خطا مختلف با صفا و مسعود کسر تولد زده و در می  
هم است رب منوبه و در شب منوبه با صفا و مسعود کسر  
سور و زده خطای و در کرم و در صبر و صول است

یک صوبت میرداد بای  
 در غایت اخلاص ابدی  
 حیات بر کسی که نیست  
 تا بهر کسی را بداند  
 رنگ بین سر بر زده  
 رنگ بر دل دارد دور  
 رنگ بر لب و دهن  
 که در یک لاله و در غایت  
 صدف عطر زده  
 گل رنگ مرصع  
 تبارزین باو در غایت  
 رنگ با دویم رنگ  
 کو خورده میوانه  
 جام خود نشسته  
 کمرین جام و زلف  
 میرد زلف مست خود نهاد



طوبیخ غیر تسخیر و غیر سرسازد از دانه کلمات  
تبرکات نزد و در هر روزی که سرور و کرم و اعلیٰ نه دو اند  
در سوره مودات در شود معضات لایحی منیر لایحی  
و در منیر منسک مرور و در معضات فی معین و در منیر  
مولى خوده لصفه مراد خلیه منیر یا به منیر یا لایحی  
و لایحی شود از لی بوده ابریکر در کشت لایحی مودود هبوط  
و خوشمعد و در سوطا را در کرد و در عله و مولى  
عند ملک معذرا سوده غایب شده و از دانه کلمات  
کسب عیالیه صلیح و از دانه کلمات سیراب اموده عله  
سودات ان بلخ و جودا و سرور و در کلمات  
در ان کلمات و در زبان یافته ابریکر در کلمات  
و کمره رکهار و دیگر سرکشی و برای و از اید مشهورهای  
در ان کلمات و در کلمات و سرور و سرور و سرور  
و در یافته سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
همچو سنان بخند سرور و سرور و سرور و سرور و سرور

چو سر و سر بر جان بافته شد بین جان و سر در آرد پای  
که در میان درون دم در میان و سر در میان  
شرف از بین باغ بر کوه جبهه کوهی را که نشد در میان  
اما بعضی عوفیه و کمالین طایفه عوفیه از آنرا سخن میگویند  
و مومنین نغمه داده اند و این سر و سر کوه کاهی فرادی میگوید  
مسیر لب و کاهی صبح از فرادی که کوه نه روی تابانند  
زبان خلع علیه السلام و بارون عوف عوفه عوفه  
محمیان شود و این کسان ساعت صبح و کوهی  
و کوهی که طول مرده خلع زور کار و در آری  
عوف از در عوفه که در میان بر سر کوه  
از آن مسکنهای عوف که در میان که در میان علم و در میان  
ای که تابان شد یک صبح از آن عوف که در میان  
بر از آن رستن بزار که در میان که در میان  
مستحق و کوه سر و سر و در میان عوف که در میان  
با کوه در آن صوب عوفه عوفه عوفه و در میان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در بعضی محل گاهی مردم گاهی از مردمی دستها را برون  
دارند تا دست این کاران از خاک و غبار برآید و این  
شعور نشانی از آنکه در این حالت از سید قدس به پیروی  
میکرد و سوز علی بن ابی طالب بر شعله شعله و نور  
که در خاکستان این بار و این خود معلوم است  
است بلکه برای آنکه شعله و نور و تابش  
قد عام است و نور و نور و این تابش  
مرد و هر شخص از طایفه است و این مقام میشود  
و کسی که این سید میکرد و نور و این سید  
در برای سید ما سید بود و این نور و سید  
همه است و هر که باور میکند و خداوند  
چنانکه سید ما سید است و هر که این سید  
الدول و الکون و هر که این سید و هر که این سید  
سید ما سید است و هر که این سید و هر که این سید  
چنانکه سید ما سید است و هر که این سید و هر که این سید

باشد باد و طوفان و سخط و عاصفت  
تا وقت دفعت و برین اگر بود پس سرشت و انانیت  
که سستی نبردیم پس عظیم السلام و عزم از یکدست  
که جهان خفیه قانع بوده از این معنی و صفت چون  
بگذرد نفس نسی نورانی علیه الله لا اله الا الله  
بر مثل عالمه معلوم است که در محل میبرد و درون در محل  
نور از نور جسمانیات و نبات از نور غیر از نور  
معنی از مقام هر دو معنی مثل موجوده را در اعیان  
معنی در خارج و درین دو محل مسند و دیگر مسند  
نور و ملک تواند که ~~حکایت~~ باب ایشان  
عالم و کثرت اول عالم معنی از معنی است هر عالم  
ربوبیت و عالم غولان دوم عالم که معلوم  
از مورد حسد بعد از ملک و کثرت در صورت که  
کثرت علم مثل معلوم است که مثل این که طوبی بود  
و محمد از این معلوم است و از این باب است

[illegible]



[illegible]

بجوانه فقه این شهادت بر سر و سپه قمار گنهناک و  
و نوع مشایخ ایشان خود کفایت است و این  
ان در مرتب خود و کمر کرده اند و کمر حرم را میمانند  
و کاهیات و خود اسبها میمانند و توفیق هر کس  
ظاهر است هر کس که بزرگوار باشد و یک لک  
عین مندرج شود و محاسن و منتهای مردم بخار  
کنند و ضایعات هم کرده است و در این صورت ظاهر  
حسن بیشتر که بود که کسین ظاهر ظاهر بود  
و حیدر بیاض و محاسن این که کاه و ضایعات  
نشان می دهد و در صورتی که در بیشتر



و اینست که هر کس که ظاهر منسوب و از امثال هر کس  
بیشتر که میگوید و محاسن و کفایت است و این  
مردود و حسن و خوش خود و خود را یافت می آید  
و محاسن و خود است و اینست که این کمر

[illegible]

در درجات بسی و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
بسی و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
عالم مثالی را از خدای تعالی در آنجا و در آنجا  
طوبه است و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
عالم را و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
نور و طوبه است و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
که یعنی در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
بسی و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا  
در آنجا و در آنجا و در آنجا و در آنجا

[illegible]

و بدان که گاه که این مثل معلومه حاصل شود چنانچه  
بجای آورد در برابر کلیت حاصل می شود یک معنی  
بر این کلیت صوفی باطل می شود و حکم صوفی بر این  
در حکم صوفی بر این کلیت صوفی است از برای این که  
هر دو صورت عبارت ازند و فالش ازند از اول  
محمده یک است و در این یک یک یک و صفی  
معنی رو معنی است و این صوفی را اصطلاح  
معنی گویند و بدانند در بعضی اوقات بدون اصل و  
عده این مثل معلومه را از اول در هر مدرسه علمی که  
و کلیت تا این مثل معلومه معلومه معلومه معلومه  
ان مطهر این اول در مدرسه علمی کردند و ظاهر شوند  
با حجاب و اسرار و مسدودات از صاحب اعتبار  
و صاحب اول را بدین بن این نوعی معلومه علمی  
راست بدانند کسی ظاهر و این مثل نوزاد  
اصطلاح معنی که کلیت و انجا و اول در مدرسه و

چون بران مکی برده و عالم شود باج و لایحه و غیره  
از ارضیات آفتاب و ارضیات نزدیکان آن که  
نوسن محوره مکی را من به کسب حسنی و رانی  
مثل نورانیه و غیره است یعنی آنکه کلی و اکیا و انوار  
محوره کلی و مکرر آن مکی آن مثل را مثل نورانیه  
کونیه و آنکه مکی و معاصی این مثل نورانی باشد  
در کیه روحانیه یعنی ذاسح الحلی و معاصی الطب  
روحانی و انشودای عالم استیاج محوره و غیره  
و در آن باب هر عالم استیاج استیاج استیاج که در  
وجود عالم استیاج مقدار هر عصر عالم حسنی بر مکی  
و عصر و در آن عصریات و عجایب و انشاج  
و در هر عصر که حکم عظمی است و در هر عصر  
و در هر عصر که آن را هر عصر در است و آنکه مکی  
در آن است که هر عصر است و در آن است  
که لوم و در است لوم را از هر عصر است و در آن

دلق اسید بر آفر عالم جسمی است و حرکت در جسم  
دو نوع است اول حرکت متوالی و در دوام طول عمر است  
و در کائنات آثار حرکت اولی عالمی را در دوام طول  
اشراقات عالم عقیده را در حضرت با عظمی  
معطی صلی الله علیه و سلم است که در وقت مابین  
عالم اسید و مابین دو مدیه که درین عالم اسید  
است قال علیه السلام الان عاینا و حاضرنا  
میان جمیع عالم غایب فی الله و هو فینا من علم غایب  
و هو فی الله العظیم و صفی رسول الله اکمل العلم و در  
عقاید هم در حضرت مولوی روحی ذکر کرده اند  
ای نور است این اسرار کشف ناسخانی از شریع  
آدم و انتری از بی و در به عنان مخطوف کرده اند  
حقین در ناظر میان گفته اند و در کوه سترگم سوارند  
لهم سنا حقیقت الجمع و اصحاب السلوک عرفان



الاولی الامر من بعدی و بعد من بعدی  
و لا متبای سلطان و لا مدعی سلطان و لا مدعی  
نه بلکه و سلطان و در غرضی و مان نردن سلطان  
و فرمود بفرستی کردن و صول با ملک و انجاء  
که نیست بگوشت و پستان را که کم نمانی و در حد  
که کائنات موت گریبان مور و شیر گاهی  
کرده بود و بعد مست که روز و شب و غیره  
و لغات و ثمره ان نوبت با ن معین الوجود  
و احیای معین الوجود و الیقین الوجود  
را اندازد و در هر مملکتی نماند و در هر مملکتی  
نماند و در هر مملکتی نماند و در هر مملکتی  
نماند که در وی استغاثه از ملک کسی را که فر  
و نماند که در وی استغاثه از ملک و لا معنی  
خاصه و در لاج نماند از نماند و در هر مملکت  
که دایر است و در هر مملکت و در هر مملکت

۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸

۱۶۸  
چنین آن عین دلالتی این تیرید: نووسر حدیثی است که  
نور مبرید در آن آورده که بار دیگر در حدیثی مذکور  
است: هر که در راه سلام کند و بگوید: برادر خود را نور دیده  
مان در راه و دیگر چنان: که کرد و در بارگاه خدای خود  
بارگردد و بار دیگر بگوید: که در گمان خانه دارد و روزی  
نور چشم هر که دولت دهد: که بار خدایان او را رسیده  
است: آن در دنیا خانه دوم: که در کار فراموش شده  
است: و غیبی در گنجی: با آنکه هر که این را میگوید  
بدین سوال میفرستد: نام دولت و سستی و سستی و سستی  
دست هر که را رسیده و مردان چون در سستی و سستی  
که عکس مصوره است: خود خود و خوب و لایب بکجا که دنیا  
دینا اگر فاکتور فاکتور و دایم میر در ایام او کند  
که چنانکه میان خود بود و با خود داشت که با دشمنان  
و بی دایره که در میان این نالضرب الله  
و مع قریب خدایان یافته و میر در این بدایت

مدار را در بلب انان انا صلی الله علیه و آله  
 معینا و هو علی شفا فی کار و دینی و ستر باشد که  
 کار را در اعلا و لغز است که ستر باشد و مدارای در الحس  
 این ستر باشد که در بار آمد و در کار است که در بار  
 مطهری است آن اعظم است که در ستر است در بار  
 و بار مومنان در دین کار کشید و مدید بر مومنان  
**بسم الله** و در دین کار کشید که در بار است  
 در بار مومنان در دین کار کشید که در بار است  
 اصحابی که در دین کار کشید که در بار است  
 مفاد خلقه معبر از شمع الشوع و حریت سید الدی  
 سیر و دی که رسوده اند در مسون اکثر طایفه  
 در دین و سیر و دی که رسوده اند در مسون اکثر طایفه  
 حریت سید الدی و در دین کار کشید که در بار است  
 سیر و دی که رسوده اند در مسون اکثر طایفه  
 در دین و سیر و دی که رسوده اند در مسون اکثر طایفه

جهرت سیم شد قتل ایضاً مصری خاصه کردان و  
 اندوخته بدو عالم را اهدا الله در کماله و ولایت  
 او ستمی را بدینا فقه دینی نیست که عزرا از اکابر  
 ویران عیالی از او کمال داورا گشت ع خانواده  
 ستمی را در خاک رفته اند و تمام بسیار است او را  
 هم که بر او خفا و سرمد اما تر از او است که فرزند  
 سکوداره و بدو کار از سکوداره فارغ شده اند  
 جاده حضرت قطب عالم و قیال ان شمس  
 صاحب بن سلطان سکوداره ساری و سمت ریزه  
 قطب عالم معزودان سیاه فاسر در ساری  
 در دولت و تبار از تبار شعی در راه و دم که گویند  
 در دولت و تبار از تبار شعی در راه و دم که گویند  
 در دولت و تبار از تبار شعی در راه و دم که گویند  
 در دولت و تبار از تبار شعی در راه و دم که گویند

در وقت آن سلسله عیالی و در لشکران مرده و زنده  
 که کجای مردی نخلی بیگار در دست کاخ و دیه فاکه  
 جهت نصیبی بفرمانده استست فاعده در روز اول  
 نوامی از دست و پایش سحر می راند و در حضور لکن  
 دولت با هر کس فی دلابت است از دستگ کافر  
 و موقوفه مشیران نصرت و موقوفای کسفی حاجت است  
 بهر دم با آنکه از بهر حاجت با حسن الوجوه مشیران  
 خدمت موقوفه در روزی نصرت فرود بر ابرار دولت  
 است که جو موقوفه و نخلی آن دو سال بر ابرار  
 بهر نصرت ای چون چهار روزی و دوم شهر یا در سایر  
 است که در آن روز و آن مقام نصرت و نصرت مردم را در آن  
 وقت و حواله که نصرت نصرت حاجت آن اعز  
 و لایب مکار در دست مبدع در مویات موال و  
 از اولت و صحت ماله نه تنها بهر دست آن اعز  
 و مفاد کار میسر میسر میسر عظیم علم در کار جو جو میسر  
 نصرت و مکر و نور از مایه با بهر هم در در و در

سبھی کو دعاؤں کے بعد رہائی ملکتی ہے۔

سید الکبیر و سلاطین الامامہ فرما عیون اللہ علیہا

الملك من وقره وليه والاعضاء للباحثين طلب الدول

حضرت شیخ الحداد نور الدین محمد طهات الولیدی

والسلام وغيرها فانها من خواص منسوبة الى السلام

روزگار دم درگاه غفلت و درگاه باریگاه دلائی در پیش

وَأَشْرَفَ دَعْوَاهُ مَوْزُونَهُ وَكُنَّ نَامُ خَمْرُهُ قَبُولُ

فرمانده مریدان و جوانان سرافراز و اهل ولایت است که در این

کتابخانه عمومی خیریه خاندان گلشن

و از آنجا که در هر یک از این موارد، دولت و مردم در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند و دولت موظف است که در برابر مردم پاسخگو باشد و مردم نیز در برابر دولت پاسخگو باشند.

عالمی سطح پر ان کا مقصد ہے کہ ان کے ذریعہ دنیا بھر کے لوگوں کو ایک دوسرے سے ملنے دیا جائے اور ان کے ذریعہ دنیا بھر کے لوگوں کو ایک دوسرے سے ملنے دیا جائے۔

لا ایت کون حکم و مزین کردن عذاره دیا

توین کیم دور و دوات سحرش عت السلام

وَلَمْ يَلْمِ الْإِنسَانَ مِنْ شَيْءٍ مَا كَفَرَ لَئِنْ رَأَى مِنْكُمْ آلِهَتَكُمْ سَوَاءً لَوْ تَابَ عَنْكُمْ وَإِنِ كُنْتُمْ لَكُمْ آيَاتٌ فَاصْبِرُوا

بیا و عامه لیبر و ریز و لغات بلیک نشین

1999

کتب و درین طوایف علی الاکمل بنیادی که بر سر این  
 فتنه ان عشق خمدند و بر مودت آن محال صدفی شکفته  
 قطره ای برادر بر کرد و رسیدن آنی چنین فتنه گریا بود  
 کان میوز و بر روی جان رخم و لال رخم بودیم  
 از نور افکار شمرده اند باین بود و در مودت راهی را  
 چنین انداخته اند و در اندک شکوه جانباران ریدند  
 شوق را ازین احوال نمایند هر که در مودت وجود از  
 خدمت اندازید ای خود حکیم مستورند محرم اند و حجاب  
 بگردند و مودت جوای الهی باشند و فرقه را جدا  
 و ما نیز در مودت و فتنه ایست که در حجاب  
 است که در پنهان شسته بر دلاش و دلا و شسته  
 از مودت و مودت بر دلاش و دلا و شسته  
 عهد السلام نادم بود و مودت بر دلاش و دلا و شسته  
 و در مودت و مودت بر دلاش و دلا و شسته  
 و در مودت و مودت بر دلاش و دلا و شسته



[illegible]

[illegible]

قطره از ریشی است که در دست بر شنبه و سه و پنج  
خطای نماند و در سه روزی عشق که بدود و در هر روز  
نزدای نماند و در هر روز به فعالیت عشق که بدود و در هر روز  
داود که در به چرخه خط به دست و سه و پنج و در هر روز  
چو بود و در هر روز و در هر روز و در هر روز و در هر روز  
عشق و کام و در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز  
نماند که بی جای و در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز  
در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز  
سری که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز  
عشق که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز  
عشق که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز  
از هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز  
عشق که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز  
سبحان که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز  
لی که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز که در هر روز

[illegible]

مهر و برکت و از هر روز از آن نوی و جلدی از دودمان  
مصطفی را بخون محمد و روی مبارک ماه را کلفت  
عشق را چنانست چنانکه قطعه ماه سپهر عشق است آمده که او  
بر درخت کوه هم حبیب را با نیشک غبار و عود  
یک آید بویا برسد مرده عرب و حبیب را از دودمان  
آن آید و سحر عشق را کسر رسیده که در یک ماه و کمتر  
آن کوامای و امان مسلمان فرساید میردی رسیده  
شد و دور وی کوهی نه دور نموده اکثر نادانان  
نور کعبه و بیشتر دلگشای و مرگ است ماهی  
شماردن بیشتر نشدند قطعه نیم در شد عشق  
هم مردان تا که رسم با حجاب از دور کوهستانی  
روان حک این سامان بر او بود یک دهه او  
چنانکه مرغم رسیده با این کسر نشد است کرده  
از کوه و در کوه و از کوهستان و کوهستان و کوهستان  
ایمان آن کوه را علامت علامت و کوهستان و کوهستان  
بوسان غار در کوه را با دودمان عشق سپهر در جهان و

برهن حدی که سحر اگاه شده مردانه گشتند تا بماند  
که غنی باریست ملک و بیک در لب غنی هر سحر مردان  
صدای مرغ و ناله جان ناله بر رخ غنی جان سپرد  
جان سپردند نادر راه و دست غنی چار و دست  
غنی نه ر کرد و غنی به در طلب ما شود و بخشد  
دور از رخ غنی به نه اگاه بر جنبه و نورانه امان  
سخت جنبه فا که یکس و لاف بدم خوانده و در  
فا که یکس جانب امام را انداخته و است سدا فی  
باعتدال مضر و عزم آن دیار کرده سنجی غنی و لای  
که مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر  
مسلمانان از کفر کفران بر ضد و مومنان که کفر  
کسب را بیان بر انداخته با برادش مانا علم و  
که با کافر نفس در غیبت ای امید است مردان و ان  
و میر مریون لید از غار کفر و مکرر مکرر مکرر  
چرا در اعلا کابر و در دست الله ما ترست هیچ چیز

[illegible]

عبدالحق در علم مرقی نصف بر قطب است و جوارش در  
عشق و سارنگان است که کندی را متاعش است  
صحنه کار جوی و دامن و مجاهد استش است که  
بهم مراد کنون هم را عمو حط از اوست سر تا  
مرکب است سر زنی کار شوایان راه و بار  
دیگاه است سر مراد حط از اوست سر تا  
مرکب و سر از سر شش و آنکه کار در یک شش  
سر رون نامرنگ است سر از سر شش و آنکه  
خواجه که سر از سر است و در هر دو واقع مراد از  
سوی که است اما در شش بعضی است که  
نامرنگ در شش است آن مراد است که  
معارف تازه و در هر دو است آن در هر  
کلام عوارف است که در هر دو است که  
عوارف در هر دو است که در هر دو است  
عوارف در هر دو است که در هر دو است



[illegible]

در مکتب خالید به استقامت و در مسکن به  
غیر و در مکتب کربلا به دفع و غیر از قوس حکایت  
باید بر این ولایت و در میان یا یکدیگر است  
و در میان مراد به دست و پا به الله تعالی  
و لکیم المومنین علی صراط المستقیم  
مکاتبت عن اهل الانسلاخ التوفیق  
السید طیب ابراهیم جوهری از مرطبه الحاسی کرده  
که حضرت مرتضی الاولاد استیج و در مکتب استقامت  
که هر چه در دست مکتب کرده باین محمد کسار صلح که از امر  
استقامت السید طیب و بر مکتب التوفیق شمس الدین  
و او که شمس بوده به دفع مکتب که در دست و در شمس و در  
و به مکتب استقامت که اکنون عزم اسلام کرده و در مکتب  
الوده میکرد و در مکتب و در مکتب و در مکتب  
در مکتب استقامت و در مکتب استقامت که در مکتب  
عالم مکتب که در مکتب و در مکتب و در مکتب

سهم در کاف که نشاند جانده صاحب قرآن و طالب  
بهمان ابرو خورد کورگان بعمده الهه و بار رسیدم و می  
آید که ناپا دل و کس دران در امور می بسند  
به بود خدا ملک کفر عاقله و به سوره ناسره خشنده  
حکم انام و بار رسیدم حلف می کردید با وجود الهه  
اسرار نفس و الحظا السور من مریه بود که می  
بار در الهه فاسم شد کجا هر آن که کفر می بود  
نزد من کفر می بود و فرموده بودند هر که صاحب  
قرآن دران می بود در دهم هر کس صاحب طبع  
و هم فرموده عاقله با رعایا دل و نرد و نرد با هم می نام  
خشنده کجا هم در مقام کرام شوکت و نام از هر که  
شدن دهم جان زود دانه بر کارش که در خط  
و که از کفر که شد و در ملک بود شد که  
در حق زود کفر کتاب نادر و در حق نشانی  
سبب بود که در کفر از او در یک خشنده

فرود آمدند و هر دو صبح در آنجا نشستند و برای پاره  
راهنما و کوه را در راه آوردند و به قدم راه می  
پوشیدند / فرمودند / ما باید خود را در مسیر  
خیزد قدم رفته بودند که پسر شادان که پاهای دراز  
پا را از دو طرفه انداخته و اوقات کمترین بار می  
که بعد از این چون دو سه قدم و سه روز نمی  
سه مرتبه از سر نو می شد و از آنرا مرغان با یک  
و از آن درگاه خود را می زدند و طبعند و فرمودند  
که بدت حسام می خورد بد که دو قدم راه می  
نمواند رفت و می گوشت با دشت هر دو چشمش بسته  
ان / از خانه دنیا با غیر هر چه در دهن می نشست  
و در خوف آمدن ایس ایس و دو تن از بر صبی  
استیست / بر صبی می از علم تو می شکست  
و بر تو آمد که تو می نشسته ای / و می  
و طرانی هر دو را در کتب می نوشتند و از آنجا

خط میراد پند و اندرز دولت و لطف برسد و کار  
چنان گشت و غیره و در دولت کرکی از مادران  
رشته میرانورده بر صفت منظر مدای جهان  
در حق من هیچ نهادند بر سر این برادر  
که کسیر بر عاوج و در هر کار داد کس از دانه  
مدت نکرد و جان آن محلی کار منته سما  
مکتوب حسی در بنده فرزند او اکرام سبحان  
و مدت اکرام و سی الامانه شیخ کس طالع و  
مستغافانه و نماز و دانه از در و کس  
مسل فرما شد و در نزد در و در حیدر و در  
او فاست و اوس عات حصول اکامید و محو  
از دل و مع بافته از فرزند بد عاقل اعان و بر  
کس و در چنان مخصوص و در سر سخیان و  
عقب و در هر یک از عوارض و منب و الکس  
نکرده بود و در کس و کس و کس و کس و کس

خداوند در میان نهادن این نظم در میان  
در میان باید از خواص کمالی چون هم در  
کوهر رسد سخته ابد گوهر که در این نور فشان  
چون علامه و کشتن به فرقه فالد و شکیخ بفرمانند از فرقه  
کا عبادت را نام و اوراقی صاحب سر و نام کرده و  
بدعاست تا بعد از این بدو در زمان شمس است  
و بار حکم و واسع میگویند است قدیس و اول هم  
مصدق بران و در دست است اوقات معروفه  
چون در اوقات معروفه گردانند و اوقات لطیفه  
عمر ابرافیات مکرره گذرانند و هر که اوقات  
و اصل کار از غیب باید بیاید و میرود بر مرز  
و نفس بر باز میزند هر که دم با او ندوم بر کوه  
و نام این چو در خود در اناره گردانند و در این  
علم نباید و این که سر سخن ما میسر دارند و از کار  
موجبی را دعوت کنند که در این علم عمل باید که

و موعظ الخیر و سوره سخن صفت و در این  
معدنات علم و لطافت دیوانه را پیش کشید  
در سخن حیات و الطاف کند خط بر هر کس که  
کوچکتر هر روز پیش کور از بهشت هر که دارد و کس  
نکند او کمال و کوشش نه کند کوشش بر هر روز در این  
عزم و در کمال جان باید خود و هر کار و باید این باید بود  
و در معنی معنی و کتب معنی استعصا را در او نصب  
ایق فرزند و امر از حق فرزند آن از خدا فایده خواند  
و در هر از عاقل نام و کاشته و از عاقل را باید  
تا خدام و کسره آن فرزند و عاقل آن بر آمد  
در نشسته مراد هر که باطل می نماید یا حقیقتی را  
کار او بود و هر که از کمال بر سر او در بدانی نادر  
شش لیدر لیدر او و کاف و حق او در او و او را  
نرو و اغلب از کمال هر صومرا کان خود و کمال  
هر که با و به کمال شش لیدر کمال چو او هر که نادر

[illegible]



[illegible]

چون بدیدم در آن راه و آید و مفرود آن حال که در کار  
تمش ارکان مراد اما حضرت شیخ روزیانی لعلی مرده مرده  
کا دیوار لعلی و شبیه حجاب به بکار صدق صدق بوده میگوید  
نقد و برین زمانه منم فایده از ادعیه تر صدق و در ساله سبانه  
روندگان معارف مرا می بیند که است منزل چاه  
با و درای و در حضرت شیخ در ده چهارم در کوه عا نایبه  
عن الله فانت با معیه مرا در زنا دره و در کار زانی شیخ  
اما گوید و در آن یادید به سیر مرده اند و عمر و در آن  
مدد به سیر کرده اند و در آن کوه و در آن شیخ  
نور و در همه معارف شیخ در سیم چهار سبند نور و در  
شیخ سیر مرده هر که در شیخ راه قدم میزد زردی و در  
ایا قدم میرید به سیر و زورده و حجاب غلام قدیر خود  
سیر و به سیر قدم خود و در لعلی میگوید و در لعلی است  
لاقص الی یکن نقص عکس صفت العاشق والمعتق  
در و صفت و زلی علیها السلام الصافیة صفت العویج

عليه الصلوات والسلام لان العشق احسن الوصف  
منه ودر العشق والحب فكل عليه السلام من عشق وعف  
ويعلم دعات سيد اركان عليه السلام والصلوات  
من فطر حب وعلقت فخره باله وربه وحر حب به الحسن  
قال ووالنون رحمه الله من اسفاس الله اسفاس  
كل شئ يطلع ووجه اصبح وبكل موت طبيب كان  
راحت طبيب واولا بل الموت من زاده الاسماء  
اسم الله يصح نقفا لاله بعب محمد فخره احسن  
به العوتم والملكات بل كور الان كالعشق  
عبر الله حقه وبل كور ان بدو الله عظمه اخذوا  
منه فخره والاب لعمر الله من سيد الله تعالى  
عنت ان الله ان لوط بنو مرخداي محطوسه  
انيد ودر غرض ان زمره هم ولسه به ليرحبه ليرحبه  
انيد ودر فخره اول عبد الله عليه السلام ودر غرضه ودر غرضه  
انيد ودر غرضه اول عبد الله عليه السلام ودر غرضه

[illegible]

[illegible]

1998, 1999, 2000, 2001, 2002, 2003, 2004, 2005, 2006, 2007, 2008, 2009, 2010, 2011, 2012, 2013, 2014, 2015, 2016, 2017, 2018, 2019, 2020, 2021, 2022, 2023, 2024, 2025, 2026, 2027, 2028, 2029, 2030, 2031, 2032, 2033, 2034, 2035, 2036, 2037, 2038, 2039, 2040, 2041, 2042, 2043, 2044, 2045, 2046, 2047, 2048, 2049, 2050, 2051, 2052, 2053, 2054, 2055, 2056, 2057, 2058, 2059, 2060, 2061, 2062, 2063, 2064, 2065, 2066, 2067, 2068, 2069, 2070, 2071, 2072, 2073, 2074, 2075, 2076, 2077, 2078, 2079, 2080, 2081, 2082, 2083, 2084, 2085, 2086, 2087, 2088, 2089, 2090, 2091, 2092, 2093, 2094, 2095, 2096, 2097, 2098, 2099, 2100, 2101, 2102, 2103, 2104, 2105, 2106, 2107, 2108, 2109, 2110, 2111, 2112, 2113, 2114, 2115, 2116, 2117, 2118, 2119, 2120, 2121, 2122, 2123, 2124, 2125, 2126, 2127, 2128, 2129, 2130, 2131, 2132, 2133, 2134, 2135, 2136, 2137, 2138, 2139, 2140, 2141, 2142, 2143, 2144, 2145, 2146, 2147, 2148, 2149, 2150, 2151, 2152, 2153, 2154, 2155, 2156, 2157, 2158, 2159, 2160, 2161, 2162, 2163, 2164, 2165, 2166, 2167, 2168, 2169, 2170, 2171, 2172, 2173, 2174, 2175, 2176, 2177, 2178, 2179, 2180, 2181, 2182, 2183, 2184, 2185, 2186, 2187, 2188, 2189, 2190, 2191, 2192, 2193, 2194, 2195, 2196, 2197, 2198, 2199, 2200, 2201, 2202, 2203, 2204, 2205, 2206, 2207, 2208, 2209, 2210, 2211, 2212, 2213, 2214, 2215, 2216, 2217, 2218, 2219, 2220, 2221, 2222, 2223, 2224, 2225, 2226, 2227, 2228, 2229, 2230, 2231, 2232, 2233, 2234, 2235, 2236, 2237, 2238, 2239, 2240, 2241, 2242, 2243, 2244, 2245, 2246, 2247, 2248, 2249, 2250, 2251, 2252, 2253, 2254, 2255, 2256, 2257, 2258, 2259, 2260, 2261, 2262, 2263, 2264, 2265, 2266, 2267, 2268, 2269, 2270, 2271, 2272, 2273, 2274, 2275, 2276, 2277, 2278, 2279, 2280, 2281, 2282, 2283, 2284, 2285, 2286, 2287, 2288, 2289, 2290, 2291, 2292, 2293, 2294, 2295, 2296, 2297, 2298, 2299, 2300, 2301, 2302, 2303, 2304, 2305, 2306, 2307, 2308, 2309, 2310, 2311, 2312, 2313, 2314, 2315, 2316, 2317, 2318, 2319, 2320, 2321, 2322, 2323, 2324, 2325, 2326, 2327, 2328, 2329, 2330, 2331, 2332, 2333, 2334, 2335, 2336, 2337, 2338, 2339, 2340, 2341, 2342, 2343, 2344, 2345, 2346, 2347, 2348, 2349, 2350, 2351, 2352, 2353, 2354, 2355, 2356, 2357, 2358, 2359, 2360, 2361, 2362, 2363, 2364, 2365, 2366, 2367, 2368, 2369, 2370, 2371, 2372, 2373, 2374, 2375, 2376, 2377, 2378, 2379, 2380, 2381, 2382, 2383, 2384, 2385, 2386, 2387, 2388, 2389, 2390, 2391, 2392, 2393, 2394, 2395, 2396, 2397, 2398, 2399, 2400, 2401, 2402, 2403, 2404, 2405, 2406, 2407, 2408, 2409, 2410, 2411, 2412, 2413, 2414, 2415, 2416, 2417, 2418, 2419, 2420, 2421, 2422, 2423, 2424, 2425, 2426, 2427, 2428, 2429, 2430, 2431, 2432, 2433, 2434, 2435, 2436, 2437, 2438, 2439, 2440, 2441, 2442, 2443, 2444, 2445, 2446, 2447, 2448, 2449, 2450, 2451, 2452, 2453, 2454, 2455, 2456, 2457, 2458, 2459, 2460, 2461, 2462, 2463, 2464, 2465, 2466, 2467, 2468, 2469, 2470, 2471, 2472, 2473, 2474, 2475, 2476, 2477, 2478, 2479, 2480, 2481, 2482, 2483, 2484, 2485, 2486, 2487, 2488, 2489, 2490, 2491, 2492, 2493, 2494, 2495, 2496, 2497, 2498, 2499, 2500, 2501, 2502, 2503, 2504, 2505, 2506, 2507, 2508, 2509, 2510, 2511, 2512, 2513, 2514, 2515, 2516, 2517, 2518, 2519, 2520, 2521, 2522, 2523, 2524, 2525, 2526, 2527, 2528, 2529, 2530, 2531, 2532, 2533, 2534, 2535, 2536, 2537, 2538, 2539, 2540, 2541, 2542, 2543, 2544, 2545, 2546, 2547, 2548, 2549, 2550, 2551, 2552, 2553, 2554, 2555, 2556, 2557, 2558, 2559, 2560, 2561, 2562, 2563, 2564, 2565, 2566, 2567, 2568, 2569, 2570, 2571, 2572, 2573, 2574, 2575, 2576, 2577, 2578, 2579, 2580, 2581, 2582, 2583, 2584, 2585, 2586, 2587, 2588, 2589, 2590, 2591, 2592, 2593, 2594, 2595, 2596, 2597, 2598, 2599, 2600, 2601, 2602, 2603, 2604, 2605, 2606, 2607, 2608, 2609, 2610, 2611, 2612, 2613, 2614, 2615, 2616, 2617, 2618, 2619, 2620, 2621, 2622, 2623, 2624, 2625, 2626, 2627, 2628, 2629, 2630, 2631, 2632, 2633, 2634, 2635, 2636, 2637, 2638, 2639, 2640, 2641, 2642, 2643, 2644, 2645, 2646, 2647, 2648, 2649, 2650, 2651, 2652, 2653, 2654, 2655, 2656, 2657, 2658, 2659, 2660, 2661, 2662, 2663, 2664, 2665, 2666, 2667, 2668, 2669, 2670, 2671, 2672, 2673, 2674, 2675, 2676, 2677, 2678, 2679, 26

[illegible]

در اسرار مبین معانی غایب فطرت و نور خدایه صمدی  
که باین نحو انوار دستهای است به یمن و شمس و امثال  
که در بیان این اشیاء از فردی که در عهد مشایخ  
که در این رخساره معقود و معانی است خلق خدا را  
مخلوقات بر عوالم و سرائر که موجودات مظلوم و غریب  
در منزلت من و در حلیت از منزل صدق است  
که بجا بودن عیون و اسودن و ابرار ملک کجای حق  
رده عشق و ذوال محبان درگاه من است که موجوداتی  
خود را معجز و در این سفر و عوالم را همه مراتب  
مسار به محبوب محض باید دانست و این عوالم  
مطلوب اهلش بدانست که حق جان است اندر  
ایلی که در نور و یان چنین و کل سیر معجز  
از نور و عوالم و معانی را همه معانی را هم آن فرزند  
را هست که از نور و در بار معنی ملک صورت و این  
مرکز صوالت باشد ملک که در نور و در بار نور

[illegible]



[illegible]

[illegible]

اینها را که طلب دارد و فطریه یا چهارده از چهارده  
چهار روز که در ربيع چهار ربيع چهار که اولیوم و دیگر میم  
انوار که بود در ربيع چون چارگاه مستند و دیگر  
پس در سجایه خود هر چند جاده کردند و در ربيع  
کتاب که از فقه است علم را در این چند هر چهار روز  
و در ربيع چار که در علم اسلام سیر کردند و فرمودند که  
پوشش و پوشان هر این معصیت می نمود که  
چهار باران کوفت و باران چار که کردند و در ربيع  
چهاره بنمود که در این چار ایامی دارد و در ربيع  
فبار روزی که چار فرموده پوشیدن بر ربيع  
که هر روز در این روز است و در ربيع  
از خود و در ربيع و در ربيع و در ربيع  
که هر یک از آن که در ربيع و در ربيع  
فطریه و حاجت که در ربيع و در ربيع  
از ربيع و در ربيع و در ربيع و در ربيع

[illegible]

[illegible]

خور با برنجی ساده و کمر رسیده و اگر کرده ارد است  
قد میوار کنند و بر روی میز میزنند و میزنند  
قد میزنند و اگر کرمیون چون جگر بود بر  
همچو رویش را بر روی دستا بدم قفل بل میزدند  
اعلم بر سر جوف هر عروق و حنک انفا کردن و در  
بیماری معده و مزاج بودن کار و معده است چنان  
سپاس بر عود و دم فرموده اند و یکی است چنانچه  
بر او از سر است و در وقت برفش است بر اثر حصول  
عمر نه مجرد و در وقت که کرمیون سستی است چنانچه  
بر اسرار و احواف عمر نه در وقت که کرمیون  
از آن معهود و معهود است که با برنج و  
بیماری و در وقت که قاف میزدند و در وقت  
بیماری و در وقت که قاف میزدند و در وقت  
بیماری و در وقت که قاف میزدند و در وقت  
بیماری و در وقت که قاف میزدند و در وقت

[illegible]

قدوة

[illegible]



با یک نور مویست ز ابد گردد و سر و نه چو بیت از غنای  
چشم در دل هر کس که نود و کستی شد فروزان نور و جان  
بد و شکار نور از پیر و دست بر مژده تا از نور و نور  
بر و خای سکه نه این دولت کای از اند که در و  
مست را از مصلح علم غنیان عمل میگرداند و ده کای  
نات را از مصلح کعبی میران جنت و جوی از  
کبر و در اول بود در قوت و فضل سخی بر و  
خاتم بود و در وقت انقضا است و در علم  
بخواند و در وقت انقضا است و در علم  
انکه و در وقت انقضا است و در علم  
دانی که در وقت انقضا است و در علم  
در وقت انقضا است و در علم  
در وقت انقضا است و در علم  
در وقت انقضا است و در علم  
در وقت انقضا است و در علم

بوده است منوطا بر آنکه محبت و دوستی در این علم است  
صاحب کمال در صاحب بدایت و در باب دوستی میفرماید  
که طالب صافی را از این یک شیخ کارگشت میبرد و است  
از این شیخ و شیخ و در این هم غلبه دارد و در این علم  
تبرخعت میرا اول با محمد ان حالت میرا سکون و سکون  
فان و باشد یا بعد از او و دوست شیخ حد و والد و است  
میفرمودند که حضرت شیخ نجم الدین را در اسم سر ارشاد  
سکون میفرمود چون حضرت شیخ نجم الدین کبری کمال  
رفتند و امارت حدیث حاصل میبرد و میسندند  
که در این کتب هر یک از این کتب است و علم دارد  
هم از این کتب میسندند و میسندند و در این امارت میسندند  
در وقت رحلت شیخ حضرت و سالت بنام عالم  
را در خواب دید و میسندند و در این کتب میسندند  
میسندند و فرمودند و در این کتب میسندند و فرمودند  
به میسندند و در این کتب میسندند و فرمودند

[illegible]

بچه و سحر و سحر در صفت محال و در وقتان و در  
خود که قدرت در استعمال نادر و در آنجا که در آن  
میکنند که بر این به یکبار خدا را الم میزنند که در  
در سحر و در وقتان این سحر را در وقت  
سحر میزنند و در وقت این سحر را در وقت  
مردم میزنند و در وقت این سحر را در وقت  
نکستیم مثل آنکه در آن وقت در آنجا که در آن  
سحر قدرت سحر را در وقت این سحر را در وقت  
این سحر را در وقت این سحر را در وقت  
بسیار که در وقت این سحر را در وقت  
که در وقت این سحر را در وقت  
و میان سحر را در وقت این سحر را در وقت  
و در وقت این سحر را در وقت  
خود را در وقت این سحر را در وقت  
سحر را در وقت این سحر را در وقت

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

مقدم است بر هر که در دنیا و آخرت خود را  
بر دست او انداخته و فرمود که این را از او بگو  
چون از عیب با او دیدم و دیدم که این  
شخص در بار او احوال و کلمات و غیره  
و غیره از روایان و عطا و غیره از روایان و غیره  
مقدم است بر هر که در دنیا و آخرت خود را  
بر دست او انداخته و فرمود که این را از او بگو  
چون از عیب با او دیدم و دیدم که این  
شخص در بار او احوال و کلمات و غیره  
و غیره از روایان و عطا و غیره از روایان و غیره



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

واعتبر خرد است موقوف بود و سوزن کان امیر و همی  
بسیار و اکنون بختان بر لغت ادرم و در دین و دین  
والله انی انما اید الله و الله یوفی ما وعده  
و وجود به کشتی و ادرم در حالک است و حال  
ست به امر ملک لغز و ادرم در محو بالی و الله  
بیاورد صاحب است بران کار مضی رحمان و مکان  
جلال و زبده و ادرم در فی القالب علی العبد  
و در کمال کمال و صفت صرف از بهر نادیده و صفت  
اکثر و صفت از آن سبب چون طبع صبر و عارف و ادرم  
و صفت از بهر صبر و صفت از آن سبب از نذر و ادرم  
و است صفت و صفت حق سبحانه تعالی و صفت  
و است صفت از آن سبب از صفت با صفت از آن سبب  
و در نفع است است و صفت و صفت و صفت  
و صفت و صفت است بر صفت و صفت  
و صفت و صفت و صفت و صفت و صفت

[illegible]

لَقَدْ

[illegible]



بیشتر از پیشین پس حسن روی بار میرد  
و ملک از عادت مدلی او نهان از چشم مردم  
بانت سوزن کز او در آل لول و کمال و کمال  
و در آل میاست که محیط با آنها دلاست طریقت  
و با وجود این سید در او کف نه از او کمال میا  
فائل می شود و تعجب میا معلوم می شود که در آن  
انها در مردم درک بوده است از حق است که میانی  
و در سر حقی که محیط است از او و اولاد و کمال  
و سید هیچ موجودات دینی و فاعلی معلوم می  
و او در آن شکی نیست که او در آن او محال بود که از او  
از او در آن او فاعل نیستی و آن علت بود که سید  
ظهور و او در آن است و در آن میانی نور می تاب  
شدی که هر کسی که در وقت از او و او در آن  
او در آن که در او وجود می است سید می در آن  
بوده است که هر کسی که در او وجود می است

پیرایه است با جدت ولی حق را هدایت قدس بر خود  
حق را در حق و کون جاده اند و غیر و تبدیل اگر فرسید  
بیک حال بود از سندی او یک موال بودی ندانی  
کسی که برودت بود هیچ فرق از معنای است  
باعتبار این بود که بسط و تظلم ملا که محط سکون  
بود و در ذات حق او نسبت باطل حکم محض دان محض  
حاصل نه اما در این نام که ادراک در کس محض  
حق محض و محط او سکون همان و کون را جمع بود  
و فیض میان در باب معرفت معا و منراست او که  
که کثرت نمیکند فو فیضی در همه اینها و کون  
الادراک الشرائع که کون را جوهر از و در این  
بعضی دان صاحب ادراک باشد کسی که در و در  
نزد می رسد چنان منظور چشم پاک باشد که در چشم  
ادراک در دستر معقد و در دستر او باشد که در و در  
چون که این برادر به حق بود در میان باقی اند

از کون و کون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

والتی و اکثر طایفه اهل مرغان باشند و در اسناد  
این بن علقه و محاکم باشد هر که در بر مرغان و  
حکمت در سیر گوشت و سخت و مرغان که خبر در لغات  
و این مرغان که در لغت و دل خبر و لذت طعم و دارک  
هوای است سوم مرغه روح بود و اهل دیرینه از  
قدیم حکایت قضا که شده و مقام من و بوی  
باشند و شش و جگر و دهن یافت و از خاک  
و از خاک کلاه و اسرار و صفات و شکر و شکر  
و در حضرت ابریه حکایت ایشان اقامت هر یک  
و در علم شکر شکر و دانش طایفه حق را آید حق  
با حق را آید حق و با که در بر اسناد و علم  
و حکایت مطلق را فرموده اند و اندک فرموده  
نما هم در مقام حکایت اسرار صفات مرغان  
لعل که در صفات یافته اند و علم و علم و علم  
که در صفات و صفات و صفات و صفات و صفات  
و در علم و علم و علم و علم و علم و علم

و مشهور است که حضرت علی بن ابی طالب و حضرت  
احمد طبرستان یافته اند و در میان حضرت ابوبکر و  
ولایت ائمه و ائمه اطهار و ائمه معصومین و در میان جمعی از  
خویشاوندان و در وجود کسب و عبادت این  
مهره فانی و دوام وجه الهی و کفایت در دنیا و آخرت  
ناهار و عیش و آن مرتبه رسیده اند که هر یک از آن  
برادر نسبت به خود کفره و یار و یزدحام کرده و  
نزد شریف از این مرتبه بفرزاده او نگاه داشته و چون  
حضرت ابی طالب علیه السلام را دیده نوشته است که ای پسر  
ایزدحام کردن استخوان سست و عصبه و در میان  
کافران و کفران و عبادت کائنات این برادر خواهند  
بود و علم اکابر و خاندان خود و محقق و محقق  
است و آن را باید که همان بود که با ما بود  
از هر عاقله که با ما بود و این مرتبه را به خود  
منت منت ظاهر و عبادت باطن و کسب و عبادت  
آن که این مرتبه را به خود و دین و دین و دین

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

[illegible]

بسیار مکتوب که قوم از ادب الی و میل کنند که این سر را  
مثل حرافت که در صفت او همان مکتوب در آن روز  
در ظاهر به سیر احیای بنو دز که حضرت شریف  
که علیه السلام داشت ترا در عوفاست و نشسته بر صفا  
میدید بر و اسطغرین خفا که او سپرد او در دهر این خفا  
و کبریاست تا به ناصبت تا الله العالی را سازد و هم  
که بود غایب و ملک فضل الهی بر شریف و در  
الطیاف و عیانت ابرو باک ابرو ابرو را بر سر  
نورانی سوز بود برادر بر ساحل از تمام مدح او با  
بر سر جایت و بختی معر او با برادر و برقی که  
که حضرت اندک الله السلام بر سر طایبان کتب و روایات  
خرمست مانند در آنکه او را در ظاهر سیر شد و در  
مجامع را در داخل و در آن ناصبت با او در خفا  
و طایف را در اول سیر و به با هم



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خورشید که بر بلند آفتاب علیه هرگز از دمی دور  
 برهنی شد در سر خورشید و آفتاب سرای که در  
 هر دو میدان هر روز در سر جوکان خانه و کار  
 و به نام علم می رنج آید بی گنوی بی چشم او  
 الحوائج و ادعای اخلاقی می رانند و ادعای العظام  
 هر روز صحنی فی لیسره اسم الله تعالی علم را در دلی  
 و حکم را در دلی در دین و علم و حاکمیت او در  
 دران است و علم قبول فرماید بباردالت و حق  
 عالمی که به او بود او را بر روز دمی و او را  
 و او را که در او بود او را بر روز دمی و او را  
 هر روز و هر وقت که علم و حاکمیت در جهان است  
 به حکم هر روز و هر وقت که علم و حاکمیت در جهان است  
 عدل آن که به او است و علم آن که به او است  
 گاه گاه آن که به او است و علم آن که به او است  
 و به حکم هر روز و هر وقت که علم و حاکمیت در جهان است

انعام بر ابد عالم در دولت پروردگار  
 صاحب دوشان اکل العباب افراسنج  
 الدین افلاح غایب اهورا که سیر و سک  
 و نال خه و ملک ان ناسد شعاع مکرده  
 ست خورشید کج اندازد در تان اهور  
 عرفان و مدار سیر عی دارم رسا  
 ار خود پرو و در عاید خاثر از خاثر  
 مستشاران اقل نور زنده افسوس  
 و ملک از سر خایل کند که علی عمر  
 عینه و عاقبت میر و لایب در قاس  
 در حواله مانع طلب استغاثه از عسر  
 تا انما میر سید اقصم اقصم در دولت  
 در طوق استغاثه از عسر و غل  
 عینه و عاقبت میر و لایب در قاس  
 در حواله مانع طلب استغاثه از عسر  
 تا انما میر سید اقصم اقصم در دولت  
 در طوق استغاثه از عسر و غل

نمود که خجاست از کسب شمس الملت دلالی خانچه علییه  
و خانچه خالدیه به خانچه داده اند و بر سر خانچه کسب  
خرج آن مسکود و جوهر کار رهنی سایر ملک و غیر  
بیاثر خانها را کند در طرح و کسب انجم دلالی که بر سر  
کان در حشی اند و بود و غیره از آن طرح و کسب  
نقد جمع از ارکان دولت بیای و بویع از ارکان  
مشوکت و سکاهار خان است و هر عامه  
یعنی عمارت خانچه و کفایت صورت مناسب خانچه  
از حواله درج هر نماید و بفرموده طایفه از ارکان  
حصول از حدله از شانانه وادعیه از حشمت و حق  
و غیره از حشمت و دینه طلب نموده اند از همه یا اول  
مهر حق نموده ام از عاریت از اولان که بر دانه  
از آن بود در سفر قاجار و سره آن به بود در  
مست به حشمت و دینه از حشمت و دینه از حشمت  
و دینه از حشمت و دینه از حشمت و دینه از حشمت



[illegible]

[illegible]

[illegible]

مخوفه نهادار رسم با بر اسم سرف از مدکان بعد  
تحت هر که آمد کرم در رسم و دلی کجوت کاه  
شسم برادر و الاصلحاب و اکمل اصحاب شیخ  
الدین و عارفان اسم و ثناء سقاقت اسم در  
دیده شسم کجوت فرزند کسیرت اصحاب و دین  
ز بهیر ارباب بدانت است هر منوید هر اصحاب که از مدکان  
قدام هر در هر دو اصحاب که از مدکان کجوت سرف  
از از در هر دو اصحاب که از مدکان کجوت سرف  
و مالعزلان و مال اودن لقا در این و بهی خا  
دیده بهی در کاه بر اسم و مشرت اسم در  
در صفت افعال کجوت و کور سبار است و کجوت و کجوت  
بشمار سنی در اینجا ز سرف و اصحاب کجوت  
کجوت هر چه هر سرف که از مدکان کجوت و کجوت  
بشمار سنی در اینجا ز سرف و اصحاب کجوت  
کجوت هر چه هر سرف که از مدکان کجوت و کجوت  
بشمار سنی در اینجا ز سرف و اصحاب کجوت

[illegible]

[illegible]

فرود آمد و در آن روز در میان کوه و دریا  
مستوفی بفرقه آمد و همچنان سر از جامه حصول  
از نوشتن بود و بدین ترتیب در میان فرموده و  
کتابهای چهارتا به رسیده و در حقیقت بهر حال  
موردی برایشان شدیدی بر آن طریق که در نگاه  
مراستمد که بهر دست به جبهه و در میان  
گاه است بهانه از نشسته بهر حال این را منع  
و منع و از هر یک نوشته که در آن رسیده  
مرد و در میان با آن که در میان رسیده و در میان  
و کار فرموده اند و اصحاب این جدا از آن رسیده  
از مطلق و از کار فرموده در میان فرموده اند و در  
مردم شمع میزدند که بهر حال بهر حال  
اصحاب و اصحاب و اصحاب میبایست از آن رسیده  
در کار نبود و در میان بهر حال که در میان  
با کوفت و در میان بهر حال که در میان

[illegible]



[illegible]

الكتاب المأثور للعبد البصالح كتب ابو الحسن  
ابو ابراهيم وابو علي بدر امام عصر صادق رضي الله  
عنه ما در طبع ما مر به عمر او چهل و پنج سال و ولد او  
مقتدر ما در عصر حماد با عصر سنده كان و عمر او  
مايه مائة و ثمانين سنة و ولد له من اولاد  
عجله دهمه سي و پنج سال و ما در طبع ما مر به  
بدر و وفات بدر و عمره ما در طبع ما مر به  
شهرت و ما در طبع ما مر به و ما در طبع ما مر به  
اما ميانان روز ربيع ذر و عود و هر چه با  
اربعه تر چنان كه ربه عود و عود و عود  
و شريف كز زده كس از ولاي امام الثاني  
عليه رضي الله عنه اصف رضا علي كتب ابو الحسن  
ابو محمد بدر امام موسي الكاظم ام محمد كتب  
ام القمي عمره چهل و پنج سال و ولد او ما در طبع ما مر به  
العهود سنده كان و عمره ما در طبع ما مر به و ما در طبع ما مر به

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در روز ششم شرف قبول فرموده اند و در این شب  
استاد و تلامذات به او بر دو نوع اند و هر که صاحب  
مسئله و صاحب خفا که هر مردان و درگاهان  
که در درگاه اعیان معتمدند و طالبان حق و حقیقت  
مطلوب هر عز و آفتاب سلوک و جمیع از مفسد و کایه  
از کاسته و غیره و در هر روز و غیره که گویند  
بشماران کلمه و دعا و فاتحه اند و همان دستور  
را که هر روز و هر وقت ممکن است هر وقت که در  
سبب و همان طایفه کار میکند و هر روز اول و آخر  
در طریقه و علم هر دانش و در کمال و در اعلیٰ و در اول و در  
آخر و فرموده اند که هر سلاطین صورت و خود را  
سورت طیل و علم هر روز از نزد و فرار و در کار  
و در عبادت و در سلاطین معتمدند و هر که عظمیٰ السلام  
مقرر از امر فلک و تحت لیس از هر چه که هر روز

در روز ششم شرف قبول فرموده اند و در این شب  
استاد و تلامذات به او بر دو نوع اند و هر که صاحب  
مسئله و صاحب خفا که هر مردان و درگاهان  
که در درگاه اعیان معتمدند و طالبان حق و حقیقت  
مطلوب هر عز و آفتاب سلوک و جمیع از مفسد و کایه  
از کاسته و غیره و در هر روز و غیره که گویند  
بشماران کلمه و دعا و فاتحه اند و همان دستور  
را که هر روز و هر وقت ممکن است هر وقت که در  
سبب و همان طایفه کار میکند و هر روز اول و آخر  
در طریقه و علم هر دانش و در کمال و در اعلیٰ و در اول و در  
آخر و فرموده اند که هر سلاطین صورت و خود را  
سورت طیل و علم هر روز از نزد و فرار و در کار  
و در عبادت و در سلاطین معتمدند و هر که عظمیٰ السلام  
مقرر از امر فلک و تحت لیس از هر چه که هر روز

بیا تو دولت را در مفاوت کنند چو بر لب دگر رود  
خواران و بادشاهان در دیرین در سبزه رنگ مانده  
علی پسر احمد را بپای تو دزدید و کوسش بلند کرد  
و با تو کوسش چو بادشاهان کنی بکار مایه  
بر داد و از دستش را بر آید و کوسش در ده کوس  
بفازد و نواخته چون کوسش در دوزخ در دوزخ  
کوسش در ایام کوسش کوسش و کوسش مایه  
اشرف از غایت امیران در هر بود و کوسش  
خواران و امیران بهر ز کوسش کوسش و کوسش  
و کوسش بباران کوسش و کوسش و کوسش  
ز کوسش و کوسش بر دوسری با تو دزد و بر سر  
بهر خدای کوسش را هر ده ده کوسش علی  
کوسش در ایام کوسش مایه شود و کوسش  
و کوسش کوسش بر سر و کوسش کوسش  
به طبع کوسش و کوسش مایه کوسش و کوسش



میدارای رانی به علم رانی خوش آمد تو کوسم خداوند  
مراد ندارد دم ادکم اگر اعمی با سر نهاده اوست  
خود به زوایه قوه خوانند تا سینه در لایق دارند  
اعظم الدین در آن دادند تک سینه  
المراد که باید کرد کار تا بر آید کار در دین و دنیا  
مغنون دل فایده آن بر سر سر بر سر عمل است  
بها نماند در دین و دل سر بر سر که بر آید  
بر آید ای کوسم رانی بر زوایه در دین و دنیا  
نسیب خداوند تک کرد و سر رانی تا پیشان بر سر  
افندید بر زوایه گوشت در سر رانی بر زوایه صاحب  
کردید سر زوایه بر سر سر سر صاحب زوایه  
وز گانند در راه خود زوایه و آن سر سر که در راه  
اشرف کردید در سر زوایه و آن سر سر که در راه  
کار سر سر زوایه سر زوایه سر زوایه سر زوایه  
بهر سر سر زوایه سر زوایه سر زوایه سر زوایه  
سر زوایه سر زوایه سر زوایه سر زوایه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

التمتع بملک و دیار علی بن محمد و ابی طالب  
مویه سیران کشته در سر بعد از سیر مکرر  
میرزا ابوالفضل دال مولد پسر میرزا  
را در میان سایر بچه ها با کمال شغافه  
بود و امر کرده بود و بعد از آن در کسبه خود  
به دران نام راجع و به دران نام عدالت  
خود را در کتاب راجع از میرزا و ابی طالب  
کتابت و بکمال کمال و به دران نام  
عدالت میرزا ابوالفضل دال را در سر خود  
تا بکمال نام کتابت و بعد از آن در خود  
خداوند خود در میان کمال و به دران نام  
سر سیر و در کسبه بود و بعد از آن  
بکمال و به دران نام کتابت و بعد از آن  
بکمال و به دران نام کتابت و بعد از آن  
بکمال و به دران نام کتابت و بعد از آن  
بکمال و به دران نام کتابت و بعد از آن

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر دو عالم شوند و از چشم مردم دور گردند  
از آن سر سودا هر دو دنیا دارد و دنیا در سایه  
شیرینان دو چشم چشم منور و مردم در روزگار  
بدین نایب سخن از نور چشم هر دو دنیا در سایه  
میرود و در صفای از کمال صفی که اعدای دو دنیا  
همه را بر این رایت تعبیه اما مؤمنان و کفر احضار  
بهره محاورت حدیثی را در صفای بند و کسر  
فرد سعاد و لذت اولای که در این دنیا  
خوشه صفا و صفای رویی بودند و در کمال  
این فزونی که بر این عالم برسد و در صفای  
رشد هر یک شد و نوع هر یک در صفای  
سمان در رفعت هر یک از صفای هر یک  
خود شدند و نوع صفای هر یک در صفای  
که در این دنیا که در صفای هر یک از صفای  
مطلع و رشد هر یک در صفای هر یک

هر دو عالم مشغول بود و چشم منهای دوری  
 کوه را با پای خود میزد و در آن روز و در آن  
 خیز کرده لغت و حوصله ناپدید و سرش را با دست  
 باز میزد و میخورد و میخورد و میخورد و میخورد  
 ای خدا هر چه را منیت و در در منی طایع بود  
 بخت رغبتی انشد از طایع بالینش سرش  
 مردم را به از خود نوینای حوصله طایع  
 موسیقی و در هر اندام روحی تر میفرست  
 علامه و علامه احسان و علامه و بدو در ایامی  
 و در ایامی طایع و در ایامی و در ایامی  
 روح و در ایامی طایع و در ایامی  
 طایع و در ایامی طایع و در ایامی  
 طایع و در ایامی طایع و در ایامی  
 طایع و در ایامی طایع و در ایامی

در کتب معتبره کرده کردن مرا امرایان حرم و  
لرزه دره را در موه که تا بنویسند تا بنویسند  
چنانچه می دانم هر بیرون درون سبز و زردی را  
میردن تو را اثر ای که از معوضای افسان خرم  
و معنای ولایت و حکم ای که نوعی و لافه کاغذی  
و در این معوضای عمارت در این کاغذی و لافه  
مرا در این معوضای عمارت در این کاغذی و لافه  
لازمه ای که در این معوضای عمارت در این کاغذی و لافه  
چشمه جو رسد که در این معوضای عمارت در این کاغذی و لافه  
بماند نه و نه ماند و رسد که در این معوضای عمارت در این کاغذی و لافه  
خود رسد و رسد که در این معوضای عمارت در این کاغذی و لافه  
مرا در این معوضای عمارت در این کاغذی و لافه  
ساخته و لافه که در این معوضای عمارت در این کاغذی و لافه  
کتابخانه و مرید جو که در این معوضای عمارت در این کاغذی و لافه  
انام را در این معوضای عمارت در این کاغذی و لافه  
گاه

وست و دو دهن به پیش منسوب است  
اولیا و المنسوب الی العرش و تحت الثقب و الحجاب  
بکلمه صفت قطب المحققین قطب الدین با دوام العزم  
بقدره علی سیر المخلصین و الیلون عرقه منسوب علی  
کتاب یر که و را و اصل دعوات سبب صوبت  
کتاب علی الدوام بدو آنه مکتب امید و نور  
الطایا و موارث العطا و واثب المنايا  
فوقهم و در صومال نشاند قطعه کجوه دعوات  
دور و نشان صدق که در صفا سر سر در صبح  
شام و نیم سیم نهان نور شنید بین  
اجابت او امید کن و السلام بعلت و سبب  
این محبت مستحق به چنین صحبت است اتفاق  
خواهش و اصرار این مختص سلطان  
علامت و جنت استحق عمره است و است  
و لبط و رمزون صحیف و سطران و اوراق



[illegible]

[illegible]

[illegible]

از و اسعاده کرده و یک دست حضرت با این اسعاده  
 به دست آن خوف نیک و اسعاده از حضرت علی علیه السلام  
 و فی الکتاب است بهنج علی و الذی السنتا رسید  
 و در کتاب اسعاده طاهره و با طبعی کرده میفرمود  
 اگر بقی از حضرت با طهرانی خواسته در کتاب اما  
 در بافته جوین با اسعاده طاهره و با طبعی کرده  
 چون که اگر دیدید و خوانده و حرف از کتاب اسعاده  
 میفرمود بر سر هر قیامی از کتاب هر بار و بافته جوین  
 و کتاب مرید طاهره است و با طبعی کرده و با طبعی کرده  
 است هم که دیده و با طبعی کرده و با طبعی کرده  
 میراث طاهره و با طبعی کرده و با طبعی کرده  
 که با طبعی کرده و با طبعی کرده و با طبعی کرده  
 طاهره و با طبعی کرده و با طبعی کرده و با طبعی کرده  
 طاهره و با طبعی کرده و با طبعی کرده و با طبعی کرده

[illegible]

[illegible]

که گنج خاوه و شادمانه و انزیران و بهرانی ایشان و باری  
خوگین برادر به در و دهان خود مانده میرفت و زاری  
به گنج به خود و جندان روزگار حیران باشد بهر از  
گنج بهر و دایم استغفار میکند از در راه و می  
رفته تمام طوبی و عدم هر روز و می هر که گنج دلداد و دست  
نار و عدم راه از دیوبانی و بیگانی و در راه نو خدای  
که ناز و داند نبرده به پای و جواب کلان و کباب  
خو و دات حایه نشانی که در صحنه شکلی و راه مرمر شود  
و بهر شک راه خدای و ده سیردن راه دای خود در  
تسلی و بنار نیستی و می سیر و کسی و حقیق الکمال  
و خود خدای موقوف الکمال خویش میر میگوید و در  
شاه خان ازین که که نفعی در کمال و کمال و کمال  
سبح چهار به نور و نور در کمال و کمال و کمال  
میکشایم بهر مختلف و آباد و کمال و کمال و کمال  
صوبای و بدای خود و میراث و کمال و کمال و کمال

[illegible]



[illegible]

[illegible]

کلیست که سحر بود روح آن که در جهان بود  
تو حقیقت جان پنهان مندان نور من نورانی  
در فرخنده کرم و حشمت او از هر دم نهاده تمام کجا ختم  
فرا در شمع طالع امان از راه حق نمانی چه اندرون  
است محال تا چند طبع العبد و کمال علم و حکم و نور  
دل جوهر و ملکیت بدل است تا ورنه شود در مسیحه  
بعامت لطف دور نه دل نوسان عجبی ای  
هم شد است که حد هر در دهان دم شود منطوق کجا  
و در کرم و روح لطیف اللطیف قد و العاشم اللطیف ظاهر و پدید  
مخود نوقی غر فاید باید است از طرف ناسخ و مبدع  
نامشود و در لکله خالصه موسر طاهر مکر و مکرر  
زبان الهی و حقیقت سحر و کلاه نامشود و پدید  
از سحر و راه حق و طوبی و عول غایت هر در سحر  
بطلب بر جان و پدید در صحایم و عدل را که در حق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



تفاوت است در هر یک از اینها  
جای اندازی و سیر در اینها  
کفای منقح و جودی و دانی  
دارد تا بدان در علم انداخت  
ابوعلی حواری رحمة الله علیه  
فرستاد این نام علی بن محمد  
حضرت را بر این نام را در این  
اراد و با و الله گفت علی  
و لا حرة و ارفع نفک و ارفع  
فبترقی آورده علی را در معنی  
منفی محول و هو من متولی  
سید متولی العالیون قد یفعل  
الی الحی سید درون فعل  
عولی عباده الله و فاعله  
من غیر ان یفعلها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسیار خستید و افزون بر این برادران خود و اقارب  
بود که بالین درگاه حرم و اقامت ملک محترم  
خستید و در این سرحدت احوال از ادب و عذر  
و ادب خاتم از سواد ادب خود چه در بادشاهان  
نیز این و نیز بر افکار عام کمال بیای خود و  
ایم اب العون خود که در حدیث سر مبار و بیای خود  
در هر دو این مقدمات و کمالات و اوصاف این بود که  
امام نور و نسیم از کتب ائمه و بعضی مسودات فانی و غیره  
و علم مخفی از خزانه مستور این دلبسته بود  
کرده اند و این کتاب در این حرم هم افتاد  
و باز در این هم امضاء کرده اند و در این کتاب هم  
و بار و این هم امضاء کرده اند و در این کتاب هم  
سلطان شمس الدین احمد شمس الدین  
در سند کتب مستور الدین نور محمد احمد شمس الدین

[illegible]



[illegible]

مطهر الدین و صاحب شهادت و معنی از خط طبرانی در مدح  
بسیار است و نویسنده از او را که میگوید که قدس سره است  
مقتضی است که به سماع کنند معنی و معنی از او را که میگوید  
حت و ظاهر آنکه دل بخت طبرانی میگوید که بدان میگوید  
و این از حضرت شیخ نظام الدین مراد است که شهادت است  
در کار حاجت هم از آن میگوید که نویسنده و این خود در پیشگاه  
و در پیشگاه و این معنی که در پیشگاه را در پیشگاه  
هم در پیشگاه و در پیشگاه هم در پیشگاه  
شد و این معنی که در پیشگاه هم در پیشگاه  
دست و پا میزد و راه میزد و در پیشگاه  
معنی که در پیشگاه هم در پیشگاه  
را میزد و در پیشگاه هم در پیشگاه  
هم در پیشگاه هم در پیشگاه  
هم در پیشگاه هم در پیشگاه  
هم در پیشگاه هم در پیشگاه  
هم در پیشگاه هم در پیشگاه

دست بر این خدا، و حق داده بدو هر چه  
 حسب مقرر می گای. هر چه و از هیچ و در میان  
 حضرت شیخ الاسلام ابن حجر کرده بود به شرح  
 شهاب و شیخ الاسلام و هر چه مولی و در این  
 کرده بود و حق حکم شیخ الاسلام و در این  
 بهت بر زد و آنکه معصوم بود و در حکم تارید  
 خود و در رسم و در حکم آنکه در میان  
 او شب بر و در حق بر این او که هر چه  
 در حق را کار هر چه که در رسم خود مانند که ملک  
 و در این از این و در این و از این که کرده که هر چه  
 (و این را بعد و در این که در این که در این که  
 ملک که هر چه که در این که در این که در این که  
 در این که در این که در این که در این که در این که  
 و این که در این که در این که در این که در این که  
 و این که در این که در این که در این که در این که

[illegible]

در این روز جمعه ماه رجب احوال بسیار از حضرت محمد و آل محمد  
و ائمه برادر گشته اند و عمر تو شد و خیال و حال فرستاده  
بودند بپیر اجماع مکان بسیار گشته اند و در حب  
تبعه این بود که برادران از ملک آمد و اگر در حد  
برادران بر سر معرعه علم حضرت عسرازه ملک هم از  
آمد و زنده از عهده عقل و دل و نفس می گشتند سخن  
همه را که در قاضی بود بسیار بودند از بدایع  
بر جمیع که بزرگ از عوالم و سخن از برادر  
عناقر بر جمیع که می باشد کای خود بوی قدیم  
ان فانی بود و در وجود هر دو پناه خود دارایی  
ندای حضرت محمد بر برادر و عمر را و در میان  
عقلی نرم شد در حرکت بر اطمینان فرمودند  
میکشیدن تن در حب برادریم کهنای که از آن خوب  
آید و در آنوار محراب انوار بر برادر عاقل و صوفی

خوشبخت و گمان نیکو من و اما است این صفت من  
از تو آید گفت و سپیدم هر چند و ز او چو آب  
سکینه لکرتوانی در راه کردن اصلاح تو هم طاعتی  
تغیر کنی درخت کدبان و ده تا منم از دلم کل و  
بار و قاتل هزار جان سحره باغ که حد و دشت گویا که  
رفت حافی شهر در دو کو هر کو و ده ان مرآت صفت  
شکن و در کو هر هزار پیردای هر که در دگر  
مردد که هر دو طایه ای کار عده منم که از شرع  
صفتی که مردم هر دو در هر رشتی هم که از یک  
و طاعتی که هر دو در هر کار جمع دایم جمع است  
خاطر منم از هر دو صفت انعامی که هر دو در هر  
هر ملک خطا در هر صفت شرف اعتراف بر هر دو  
خطا که شرف است شاه هر کان شرفی که هر دو  
شرف هر دو است و هر که شرف است و هر دو است

که خاتم حادق را آوردند خاتم را بر اسباب  
شیر میبندیدند و هر چه بر میزد و میزدند و میزدند  
تحت میز آمد و میزدند و میزدند و میزدند و میزدند  
بکمال عرفان بنامه میگویند که در نشود و نشود و نشود  
آدم با وی الله میبندد میگوید ماضی در قیوم  
بروید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید و میگوید  
نه به عاقلین و عاقلین در حسن دین که عاقلان او می  
به عاقلان در حال او خان مستوفی است که می  
خاسته چون دقار او میگوید که حکیم است  
معقبات است که در حکم است و میگوید و میگوید  
که تو شمر میگوید که میگوید و میگوید و میگوید  
ما فرج است که میگوید و میگوید و میگوید و میگوید  
که احقر در کافری میگوید که میگوید و میگوید و میگوید  
تغیبات است که میگوید و میگوید و میگوید و میگوید  
خاتم حدیث در حدیث میگوید و میگوید و میگوید و میگوید

[illegible]



هر انچه و نظر از خون سبزه شود و بگوید ده مرتبه  
 در سجده هر روز در دعا بخواند کسی از ایشان که گوش  
 نمیکند و محال دلی دارد و بیست و نه مرتبه از این دعا  
 باشد و حق نمیشد از سبزه و در این باب کتاب و علم و ادب  
 و در علم مذکور است که هر کس که در این دعا بخواند  
 از بیماری و درین معنی کشته شود و عاقبت آن باشد  
 که در این دعا و کتب که در این دعا و درین دعا  
 راه غنی و سعادتی را ظاهر نماید و درین دعا  
 هر چه بخواهد از این دعا و درین دعا  
 علم از این دعا  
 سبزه و درین دعا  
 و در این دعا  
 کرده اند و این دعا  
 حضرت جدوت القبر کرده و سبزه و درین دعا

۲۵

از زبان حضرت خلیفای الموعودین علیه السلام  
ساخته میشود و اینجور که در این کتاب  
نموده اند که در این کتاب  
سیاره و دایره های قد و رفع البواجم  
توسعه در کتاب

